بخانهٔ
شورای
می
۱۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب شرح گلشن راز شبستری

مؤلف گویا شاه مظفرالدین علی شیرازی رومی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۸۹۷۵

شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۱۴۰

۱۸۹۷۵
۲۱۰۱۴۰

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۹۷۵

(۴۷) کلشن راز

[illegible]

[illegible]

از دو کتاب دوره یک جلد

۱۸۹۷۵
۲۱۰۱۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح گلشن راز شبستری
مؤلف گویا شاه مظفرالدین علی شیرازی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۷۵
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۱۴۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۷۵

گلشن راز

ازدو کتاب

۱۸۹۷۵
۲۱۰۱۴۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح گلشن راز شبستری
مؤلف گویا شاه مظفر الدین علی شیرازی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۷۵
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۱۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۷۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۹۷۵

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس یکی را که غنچهٔ حقیقت مقدسه‌اش در گلشن ازل
بی جهت وجوه شکفته و وجه وجوب جود را در بزم
شهود بپردهٔ امکان نهفته رباعی ای باغ ظهور را
از تو گلشن گشته ❁ آیینهٔ هستی ز تو روشن گشته
چون بحر وجودت ز ازل موج زده ❁ هر جا صفتی جا
معین گشته ❁ و درود بر حقیقت محمدیه که در مراحل
نبوت و منازل ولایت سیر نموده و بهر صورت
بوده بر لوح وجود و آیینهٔ شهود نقش غیر زدوده

مسکین ۱۰

ای حاورت قبلهٔ ارباب نیاز ❁ خرم ز بهار عارضت گلشن راز
یکدم نظری بر من اقلیم انداز ❁ باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز
معروض خود ارباب الباب آنکه انسان کامل خلاصهٔ
اعیان و نقاوهٔ اکوان است و بحکم ان الله خلق آدم
علی صورته مظهر جمال و جلال و برزخ وجوب و امکان است
بیت جمله عالم چون تن انسان دلست ❁ هرچه میجوی
ز انسان حاصل است ❁ هر دو عالم جسم و جان آدم است
زانکه آدم اصل جمله عالم است ❁ هست انسان مرکز دور
جهان ❁ نیست بی انسان مدار آسمان ❁ و در مرتبهٔ اکابر
در مصطلح عرفان باولیاء جام شهود و غایت کمال
کمال می‌یابند و آفتاب ثابت در آسمان قدس باتمام
دایرهٔ وجود در جمیع ذرات می‌تابد نظم این امانت آسمان بار
رسالت ❁ در قبول او زمین هم روی بافت ❁ در دو
دره ماوی میکند ❁ در درون جیب جا میکنند ❁ هر عصر
جمعی از اهل الله هستند که بدین صفات موصوفند و از علو نسبت

وهمو مناصب در بحر عرفان هم عارف و هم معروفند
شعر آنکه مطلوب جهان شد در جهان ❊ هم بود ار
بازجواه از خوی ایشان ❊ من عرف زان گفت شاه او
لیاء عارف خوی شو که بشناسی خدا ❊ واگر وجود این طایفه
رفیع القدر و وسیع الصدر نبودی نور حقیقت از زر
ارواح لطیفه واشباح کثیفه نبودی نظم الفقر جوهر
وسوی الفقر عرض ❊ الفقر شفاء وسوی الفقر مرض ❊
العالم کله خداع وغرور والفقر من العالم کنز وعز
گاهی در قمارخانه فنا نقد یقین مجازی بازند گاهی در
سرابستانه تقاعلم هستی حقیقی افروزند بیت
عاشقان را شد مدرس حسن دوست ❊ دفتر و درس
سبق شان روی اوست ❊ ملت عاشق ز ملتها
جداست ❊ عاشقان را مذهب و ملت خداست ❊ و هم چنانکه
مسلمانان بتثلیث و بتوحید ذات معترفند اما در اظهار
اسرار وادراک حقایق مجده مختلفند بعضی دریاها

از شراب تجلی نوشیده‌اند و بیخود را از غیر محرم پوشند
نظم ایمی الی السر فان کانت منارکم ❊ من جانب الغرب
خوف القتل والقتال ❊ اقول بالحد حال حین اوکره ❊
خوف الرقیب وما بالحد من حال ❊ و بعضی را آتش عشق و محبت
در جوش شده و در رفع حجاب و کشف نقاب کوشیده‌اند نظم
الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ❊ ولا تسقنی سرا اذا
امکن الجهر ❊ وبح باسم من تهوی ودعنی عن الکنی ❊ فلا خیر فی
اللذات من دونها ستر ❊ و حضرت ولایت شعار هدایت
آثار آفتاب آسمان کشف شیخ محمود شبستری قدس الله سره
واحاطه علمش را از قبیل ثانویت و کلام دلپذیر او
کاشف استتار از چهره اسرار معانیست و آخرین
مقالات ذائین تصنیفات او نظم حسب گلشن راز است
وهمانا آن کتاب مستطاب از غایت دقت الفاظ و معانی
نظم وصف این گلشن بداند این زمان ❊ شرح این حجره
با تو گوید باغبان ❊ زیر هر برگی گلی جنت اختری ❊ سبح و

بکذشته از تحت الثری ٭ شاخ او از امکان بسر بر زده
سایهٔ او عرش را ابر بسر زده ٭ بنابرین درویشی از اهل
شهود التماس شرحی نمود که بسمت تصحیح موسوم
و بر قسم توضیح مرسوم باشد و حوالهٔ موافقت طالبان
طریق تحقیق و موافقت شاربان رحیق توفیق در زمرهٔ
همت فقراء دین و بسر بعت مروت و فتوت فرض
عین سبب التماس او را مستند دل داشتم و در محل جید رلوح
ظهور و بر صفحهٔ شعور نگاشتم و امید دارم که این الکار
محذوره از ملاحظهٔ ملاحده و مطالعهٔ زنادقه محفوظ باشد
و ارباب شریعت بیضا و اصحاب طریقت غرا مر او را از ان
محفوظ کردند و چون مجموع این کتاب بر وفق شرع
مطلع خواهد بود و فقر پرده از چهرهٔ اعتقاد خود نخواهد
کشود و اگر سخنی مخالف کتاب و سنت یابی باید که عنان
ادعان اصوات بر تابی ٭ بیت ٭ گفتها چون تیغ پولاد است
تیز ٭ گر نداری تو سپر وا پس گریز ٭ پیش این الماس بی

اسپر میا ٭ کز بریدن تیغ را نبود حیا ٭ و پیش از شروع
در شرح گلشن بعضی حقایق بعبارت روشن رقم زده
عرض میشود والاسرار من الاحد الصمد حقیقت و فهم
مسائل تصوف بعقل میسر نیست تا قابلیت و جزبهٔ حق
نباشد و دیدهٔ دل بسرمهٔ مشاهده مکحل نشود ادراک
این اسرار رسم نتوان داشت ٭ بیت ٭ عقل ظل سایه
حق بود حق آفتاب ٭ سایه را با آفتاب وجه تاب ٭ عقل چون
سحنه است چون سلطان رسید ٭ سحنه بیچاره در کنج خزید
اندرین ره گر خرد ره بین بدی ٭ فخر رازی رازدار
دین بدی ٭ لیک چون من لم یذق لم یدر بود ٭ عقل
تحلیلات او حیرت فزود واجد مکشوف اولیاست
در عبارت نمیگنجد و اشارت نمی‌باید و هرچه برای اظهار
آن حقایق گویند سبب خفا شود و لهذا گفته اند اظهار
سر الربوبیه کفر ٭ بیت ٭ شرح این حالت نیاید در صفت
گر بگویم صد هزاران معرفت ٭ آن معانی کشود مکشوف دل

که در آید در عبارات محل ٭ بجز آنند گروهی که نگنجد بگوش ٭
حال کامل بر تربیت ارکنیکو ٭ و اهل ظاهر که در ادراک
حقایق قاصر اند انکار آن می‌کنند و اگر ایشان از بصیرت
بودی منکر خود شدندی که فهم کلام کامل نمیتوانند کرد
بهتنند و فسیقولون هذا افک قدیم شعر چون قلم در دست
غداری بود ٭ بیگمان منصور بر داری بود ٭ چون سفیهان را
این کار و کیا ٭ لازم آید یقتلون الانبیاء بغیر حق یا حسرة علی
العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزءون ٭ بیت
دید این شاهان ز عامه خوف جان ٭ کین گروه کورند شاهان
بی‌نشان ٭ انبیا را گفته قوم راه گم ٭ از سفه انا تطیرنا بکم
و دلیل بر صحت علم باطن آنست که بخاری از ابو هریره
رضی الله عنهما روایت کند که فرمود حملت عن النبی
علیه السلام وعائین من العلم اما الواحد فبثثته منکم واما الآخر
فلو بثثته لقطع منی هذا البلعوم بیت علم صورت هست
از دو گلست ٭ علم معنی رهبر جان و دلست ٭ گنج

پنهانست علم معنوی ٭ در تو آید گر ز خود بیرون
روی ٭ جهد میکن تا ز خود یابی اثر ٭ واجب این علم است
اگر داری خبر ٭ زان بماند این حقایق ناتمام ٭
که برین خامان بود فهمش حرام ٭ و بسیاری از علمای
ظاهر انکار صوفیه کرده اند و بباطن معتقد و مخلص ایشان
بوده اند امام شافعی گوید شیخ عز الدین عبد السلام که
از ائمه مذهب شافعی است گفتی شیخ محیی الدین محمد اعرابی
زندیق است روزی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب را
ببینیم و اشارت بشیخ محیی کرده گفتند تو طعن در وی
میکنی فرمود آن برای نگاه داشت ظاهر شرع
حقیقت از مسلمات اهل کمالست ادراک ذات بحت غیب
هویه محالست و لا یحیطون به علما بیت فی اشارت
حی نیز در فی عیان ٭ فی کسی رو علم دارد فی بیان ٭
فهم خلق از وی خیال اینش نیست ٭ زو خبر دادن مجالی بیش
نیست ٭ لیکن ادراک حق باعتبار ظهور نوا و در مظاهر

ممکنه ممکن است وفق آنکه ادراک او هست یا دهول
از آنکه مدرک عین حق همه را هست مرتضی رضی الله
عنه فرمود ان الله تجلی لعباده من غیر ان راه ود ار
اهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم بیت ای کمان تیرها بر ساخته
صید نزدیک تو دور انداخته ٭ هر که دور انداز تر او
دورتر ٭ از چنین گنج است او مهجورتر ٭ ای بسا علم و
ذکاها و فطن ٭ گشته ره رو را چو غول راه زن ٭ و قسم
دیگر آنکه ادراک او هست با شعور بلعر مذکور مخصوص خواص است
و علت معنی از مرتضی رضی الله عنه پرسید که هل رایت
ربک فرمود رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره شعر
در ازل ارجه کرده استدلال ٭ که الا کی کفته و جواب داد
سوال ٭ خاطر کو طلب شود پنهان ٭ دیدن او بسعی جد
نتوان ٭ زانکه اندیشه دورت اندازد ٭ دوست با غیر
در نمی سازد ٭ بر تو نزدیک که کنی این ره دور ٭ گر نشینی
به پیشگاه حضور ٭ هست مطلوب حاضر اندر پیش ٭ اندر وی

اندر وی نگر از و میندیش ربگر اگر گویند خدای را می
توان دیدن نظر بصفات صادق است لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و اگر گویند می توان نظر بمظاهر
صادق است الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط و هر چند تصور کنه او در غایت خفاست تصدیق
بر وجود او در غایت ظهور است افی الله شک فاطر السموات
والارض و کمال ظهور او سبب خفا شده خفی لافراط الظهور
بوضت لا درک الابصار قوم اخفاش شعر ای تو مخفی در
ظهور خویشتن ٭ وی برخت پنهان ز نور خویشتن ٭
ذات موجود بهیچ معدوم نمیشود مثلا اگر چوب را میسوزانی
ذات او باقیست و صورت تبدل می یابد و بهیئت خاکستر
ظهور میکند و واجب الوجود دیگر ذاتیست که در جمیع احوال
باقی و ثابت است و ممکن الوجود صور و احوال که مبدل
میشود و ایجاد حق عالم را ظهور نور او است تصور
متعدد و مختلفه که مشاهده میکنی انما تولوا فثم وجه الله

ان الله سمیع علیم بیت هرچه بینی در جهان
از خیر و شر ٭ دو جهت دارد چو بگشایی نظر ٭ زان
یکی ما عندکم ینفد شنو ٭ حولی ما عند الله باقی هر دو ٭ کوزه
چون شکست میکوی سفال ٭ چون سفالش خاک شد
بنگر تو حال ٭ خاک میکویی کنون آن کوزه کو ٭ معنی
صورت درینجا باز جو ٭ ان هیولی کین همه صورت
روست ٭ نیست بر جا صورت لیس سوست ٭ گر نداری
ذوق وجدان ای فقیه ٭ گوش کن تو قول آن لاریب فیه
ترمذی از ابو هریره رضی الله عنهما روایت کند که
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که والذی نفس
محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل فی الارض السفلی لهبط علی الله
پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو
بکل شیء علیم گفت پیغمبر معراج مرا ٭ نیست
با معراج یونس اجتبا ٭ آن من بر چرخ و آن او
نشیب ٭ زانکه قرب حق برونست از حسیب ٭ قرب

قرب نی بالا و پستی رفتن است ٭ قرب حق از حبس
هستی رستن است ٭ خویش را بگذار بی خود در درا
اندرون وصل بزم جان فزا ٭ نیستی از خویش وصل اوست
بگذر از هستی دلت گر وصل جوست ٭ امام حجة الاسلام
قدس سره در مشکوة الانوار فرماید زاد بالمشاهدة
العیانیة ان لا موجود الا الله و کل شیء هالک الا وجهه
لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک
ازلا و ابدا و لا یتصور الا کذلک بیت یکی گوهر بودیم
همچون آفتاب ٭ بی گره بودیم و صافی همچو آب ٭ چون
بصورت آمد آن نور سره ٭ شد عدد چون سایه‌های
کنگره ٭ کنگره ویران کنید از منجنیق ٭ تا رود فرق
از میان این فریق ٭ حجاب میان تو و میان حق بعینه است
چه تو حقیقت مطلقه که تعین خاص یافته و خود را
مغایر او پنداری هرگاه که تعین تو منعدم شود تو ملحوظ
نشوی حق ماند و بس تعالی و تقدس نظم گر بردن ای

عین

زما و من و مست ❊ هر دو عالم گر خود بینی همی ❊ این تعین
شد حجاب روی دوست ❊ جمله بر خیزد تعین جمله ذات
بنیست کرد و صورت بالا دلیست ❊ چو عیان بینی نقش
هر چه هست ❊ تا تعین برنخیزد از میان ❊ حق نهان است
و نخواهد شد عیان ❊ ابو یزید قدس سره فرمود انسلخت من
جلدی کما ان سلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از
جلد تشخص است که رفض حقیقت مطلقه است نظم
گر برون آیی ز پندار وجود ❊ بر تو گردد دور پرگار وجود
بی نشان شو از همه نام و نشان ❊ تا تو بینی روی جانان را
عیان ❊ سهل شمری زانکه صفها بشکند ❊ شیر آنرا دان که
خود را بشکند ❊ امام جعفر رضی الله عنه در اثنای
تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ما زلت
اردد الآیة حتی سمعتها من المتکلم بها شیخ شهاب الدین
قدس سره فرماید لسان امام در آن وقت چون
موسی بود که در طور انا الله میگفت شعر از خمار ما و من

ما و من هر کو برست ❊ از شراب وصل جانان گشت مست ❊
هست ❊ از تویی دریای تو خس گو شهود حق شد
خس نماید بحر اگر در جوش شد ❊ مانع راه تو هیچ هستی
تو نیست ❊ نیست شو تا ره بجویابی درست ❊ جمیل
آنرو مان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را اینه گند
بنابرین وجود مطلق از سیمای اطلاق و عیب هویت
نزول فرموده و در مظاهر تعینات خارجیه و مجالی
تشخصات جلوه گشته و حسن خود را در اینهای مختلفه
دیده و در آیینه بصورت او مناسب نموده
بحسب تعدد مظاهر و مجالی کثرت پیدا شده بیت
کرده در هر مظهری نوع ظهور ❊ گاه ظلمت مینماید
گاه نور ❊ گه کثیف محض گهی که لطیف ❊ مینماید گه وضیع
و گه شریف ❊ ابو الحسن نوری قدس سره فرمود ان الله
تعالی لطیف نفسه فسماها حقا و کثیف فسماها خلقا و ظهورات
متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات خود

ومستتر نشود و اگر آبگینه‌ها متلون باشد هر جا رنگی
نماید و در نفس امر آن رنگ از لون هواست و اگر برف
آفتاب در ذات آفتاب هیچ نقص در وی پیدا نشود چنانچه
اگر بر لعل افتد هیچ شرف او افزون نشود شعر
ارجعی بشنید نور آفتاب * سوی اصل خود چو پس باز آمد
شتاب * نی ز گلشنها بر و رنگی بماند * نی ز گلخنها برو
رنگی بماند * همچو حضرت ذات منزه است از تنزیه و تشبیه
و بحسب اسما و صفات متصف است بهر دو کسی که
از تشبیه به تنزیه منکر شد نفهمید اندکی بی تنزیه و تشبیه
بمجرد ذات شعر فان کنت بالتنزیه کنت مقیدا
وان کنت بالتشبیه کنت محددا * وان کنت
بالامرین کنت مسددا * وکنت اماما فی المعارف سیدا
و وجود عالم از جهت ظهور حق در عالم * افحسبتم
انما خلقناکم عبثا * حق تعالی با داود علیه السلام
فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

۴ افحسبتم انما خلقناکم عبثا

محلق

اعرف فخلقت الخلق لاعرف بیت از محبت گشت
ظاهر هر چه هست * وز محبت نیست می‌آید به هست
یار معشوق از تقاضای نثار * کرد پیدا آنچه بد جمله راز
از نیاز عاشق و ناز او عیان * می‌کند احببت این معنی
بیان * آنکه معشوقیست از وجه دگر * عاشق مسکین اگر
دارد خبر * قال النبی علیه السلام والذی
نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء
بقوم آخرین فیستغفرون الله فیغفر لهم وحدیث
قدسیست یا بن آدم انی لک محب فبحقی علیک
کن لی محبا شعر تشنه می‌نالد که ای آب گوار * آب هم نالد که کو
آن آبخوار * جذب آبست این عطش در جان ما
ما از آن او و او هم زان ما * فلولاه ولولانا
لما کان الذی کانا شیخ محیی الدین میفرماید فهو الحق
عین الخلق ان کنت ذا عقل وان کنت ذا عین

وعقل ع فما نری سوی عین شیٔ واحد فیه بالشکل دو
الست که خلق را مرآت حق ساخته و حق را ظاهر می بیند
و خلق را باطن و میگوید که ما رأیت شیئا الا و رأیت
الله فیه نظم شد جهان آیینه رخسار دوست
هر دو عالم در حقیقت عکس اوست عین دریا کی نماید
موج آب عین دریا دان تو امواج و حباب
گر تو هستی در جهان صاحب نظر در جهان منگر
بروی او منگر و ذو العقل آنست که حق را مرآت
خلق ساخته و خلق را ظاهر و حق را باطن میگوید
ما رأیت شیئا الا الله بعده شعر گنج پنهانست زیر ورست
هر طلسم پیش عارف شد مسما عین اسم
دیده حق بین اگر بودی ترا او رخ از هر ذره
هو بنمودی ترا و ذو العقل و ذو العین آنست که
حق را در خلق و خلق را در حق مشاهده میکند

میکند و وجود واحد را از وجه حق می بیند و از وجه
خلق میگوید ما رأیت شیئا الا و رأیت الله معه
آنکه گوید جمله حق است او احمق است و آنکه گوید جمله
باطل او سفیه است بهره دیده ور دو شاخ نزوان فرود
شش جهت را مظهر آیات کن بهر آن فرمود
آن نیک خو حیث ما تولوا فثم وجه الله از عطش
گر در قدح آب خورند در درون آب حق را ناظر اند
وجود مطلق دو سیر دارد اول از اطلاق صرف و وحدت
محض بتقید و کثرت و بدایت این سیر از وجه هو
احدیت است پس عقل کل است که محیط است
بحقایق بر وجه اجمال و او را عرش الروح مجید و لوح قضا
وام الکتاب و قلم و روح القدس و روح اعظم
و نور محمدی و ذره بیضا و ظل اول و عقاب گویند
و حقیقت آن انسان است و میان او و میان
حضرت الوهیت نزد بعضی واسطه نیست و نزد

بمعنی فرق هست پس نفس کلیه است بحقایق بر وجه
تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ
و کتاب مبین و زمرده و جسمانی و روحانی و او را عقاب
گویند و طبیعت نزد حکما مخصوص با جسام است
پس جوهر هیولانی است که گفته اند حکما او را هیولی
و صوفیه او را صبحه گویند و عنقا و هبا نیز گویند و
صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که
قابل صور رحمانیست نه جسمانیست و او را
کتاب مسطور و ورق منشور هم خوانند پس جسم کل است که
او را عرش آب گویند و از ازدواج طبیعت و هبا
متولد شد پس شکل است پس افلاک و عناصر و موالید
و نهایت کل انسانیست و این سیر را نزولی و
ظهور گویند و سیر ثانی را تقیید و کثرت است
باطلاق وحدت و این سیر را عروجی و اتصالی
و رجوعی و شعوری خوانند و اول جسم عرش است

عین است و ثانی بحسب عقل و چون مبدا مضافات
اول نهایت مسافت ثانی است تشبیه هر یک ازین دو
مسافت بنصف دایره کنند و اول قوس ظهور گویند
و ثانی را قوس بطون و شعور و ناظم قدس سره طبیعت کلیه
و هبا و جسم کل و شکل را اعتبار نکرده و شیخ
در فتوحات تصریح نموده با آنکه طبیعت و هبا موجود
نیستند و ناظم را تابع اوست و عبارت شیخ در
اثنای شرح مسطور خواهد شد و اعتبار اجسام
بتفصیل معنی است از اعتبار جسم کل و چون
شکل از اعراض است اگر او را در مراتب ظهور
شمارند آرند اعراض دیگر هم باید شمرد و للناس
فیما یعشقون مذاهب اسم صفتیست با ذات
با صفتی خاص و سخن درین اسم است که عین مسما است
یا غیر او و حق آنست که از وجه عین است و از وجه

غیر وامهات صفات حیات وعلم واراده وقدرت
وسمع وبصر وکلام است واین را ائمه سبعه صفات
ذاتیه گویند وبعضی بجای سمیع وبصیر جواد ومقسط
آورده اند وامام الائمه نزد جمیع حی است ونزد بعضی
عالم ودر اول نظر آن ماست که حیوة شرط علم است
ودر ثانی با آنکه علم اشرف است از حیات واسماء
الهیه صور متمیزه در وجود دارند وصوفیه آن را
اعیان ثابته وحکما ماهیات گویند واسماء وصور
علمیه در ازل از ذات حق بفیض اقدس فائض شده
اند پس صور علمیه با جمیع توابع ولوازم بفیض
معین می آیند واعیان خارجیه ارواح اند وواسطه
اند در اتصال فیض با عیان خارجیه وذات حق را
در هر آنی شانی است غیر مکرر واسماء جلالی در
هر آنی خلع وجود از ممکنات می کنند چه ممکن بذات

بذات خود قابل عدم است واسماء جمالی در همان
آن ایشان را متلبس بلباس وجود می سازند
بل هم فی لبس من خلق جدید وتری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب شعر هر زمانی نیست
می گردد جهان ✤ هم در آن دم هست گردد بیگمان
جمله عالم میشود هر دم فنا ✤ باز پیدا مینماید در بقا
هست عالم دایما در سیر حبس ✤ نیست حالی یک
نفس در خلع لبس ✤ میان اسمای حق کمال تضاد
وتقابل وهر یک میخواهد که خود غالب وظاهر باشد
ومقابل او مغلوب ومخفی واین تضاد وتقابل
است که سرایت در مظاهر کرده پس حاکم عادل باید
هم در میان اسماء ودر میان مظاهر تا هر یک بکمال
خود رسند وسلسله کل منتظم باشد واین حاکم کل
است که حقیقت محمدی ونبی حقیقی وقطب ازلی
واید است حدیث آدم ومن دونه تحت لوائی

و سایر انبیا حاکم بوده اند ❋ میان مظاهر نه اسما و هر
و اسم را مظهر نیست در خارج که مربوط او ست و مظهر
اسم الله حقیقت محمدیه است وان احد من المشرکین
استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله و داعیه
نیابت و خلافت حق تعالی در ظاهر و باطن عالم
و در زمانی بصورتی مناسب استعداد اهل زمان
بروز میفرمود تا آخر باکمل صور ظاهر گشت و ختم نبوت
تشریف و اکنون که اتمام ظاهر کرده بصور اولیا
بروز می کند و مرتکب اظهار حقایق و تکمیل باطن
شعر بس بهر دوری نبی قائم است ❋ تا قیامت آزمایش
دایم است ❋ دست زن در دامن هر کو ولیست
خواه از نسل عمر خواه از علی است ❋ مهدی و هادی
ولیست ای راه جو ❋ هم نهان هم نشسته پیش رو ❋
که نبی بوده که دیگر ولی ❋ که محمد بود گاهی شد علی
ور نبی آمد بیان راه کرد ❋ ور ولی از سر حق آگاه کرد
نام احمد نام جمله انبیاست ❋ چونکه صد آمد نود هم

نود هم پیش ماست ❋ و حضرت نوربخش قدس سره
العزیز فرموده اند الفرق بین التناسخ والبروز ان
التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد الی جسد
قابل للروح وکانت تلک المفارقة والوصول
الی آخر معا من غیر تراخ والبروز ان یفیض روح
من ارواح الکمل علی کامل کما یفیض علیه التجلیات
و هو یصیر مظهره و یقول انا هو ❋ و تفصیل این سخن
خواهد آمد ان شاء الله تعالی قضا حکم اجمالیست
الهیا باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی
و قدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه
مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و
قضا تابع حکم حق است و علم او و حکم او تابع استحقاق
مختلف و استعدادات متنوعه که اعیان ثابته
دارند قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و هر شیئی
بلسان استعداد فیض خاص از خدا می طلبد

وبحکم ادعونی استجب لکم دعا کرد و مستجاب میشود
چه از جانب مبدا بخل نیست که مستعد ایمان است
ایمان می باید و کسی که مستعد کفر است کفر باید
وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون بیت
گرچه این نور بر همه یکسان میتابد لیکن هر یک
در خور او نور یافت در درون خانه نور آفتاب
هم بقدر روزنه افتاد اعیان ثابته مجعول جاعل
نیستند پس اعتراض نمی آید که چرا حق تعالی
مهتدی را مقتضی هدایت ساخت و عین
ضال را مقتضی ضلالت و آنچه گفته است که اعیان
ثابته از فیض اقدس فایض شده اند منافی
این سخن نیست چه فیض اقدس عین را عین
نمی سازد بلکه عین را موجود بوجود ظلی میسازد
و نبی حاکم قضا است چنانچه طبیب خادم طبیعت است
اگر موافقت قضا نباشد از دست نبی چه آید

چه آید لیس لک من الامر شیء و امر و نهی هم از قضاست
و فایده تکلیف ظهور اطاعت و مخالفت است که
در اشخاص مخمر است و ثواب و عقاب حاصل فعل و
حالت فعل و نیت خیر مقتضی بهشت و نیت شر
مقتضی دوزخ چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتل
است و کلام خدا مثل سخن طبیب است هر که شنید
صحت یافت و هر که نشنید در مرض ماند و از صحت
و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین
بعضی گویند موثر در وجود غیر خدا نیست لیکن
سنت الله بآن جاری است که سیری در عقب نان
خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان
خوردن سبب سیری است و این طایفه اگر گویند عبد را
هیچ قدرت نیست جبریه اند و ناطح از ایشان است
بیت جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا
بکشتان در دل البصر و دیگر گویند غیر قدرت داد

واما قدرت او تاثیر در افعال وندارد واشاعره اند
وان کویند فعل عبد مخلوق حق است ومکسوب
عبد یعنی مقارن فعل اوست واین معنی سببیه
با آنکه شخصی باری بردارد کسی دست در زیر
بار او نهد بی انکه تاثیر در بار او داشته باشد
معتزله کویند عبد را قدرت ثابت است وافعال او
مخلوق اوست وتحقیق کلام انکه وجود وصفات
وافعال جمیع اشیا وجود وصفات وافعال حق است
که در اشیا ظهور یافته پس نسبت فعل بحق توان
کرد بحقیقت وبعبد توان کرد بمجاز ولهذا حق تعالی
در آیتی میفرماید که الله یتوفی الانفس ودر آیتی
دیگر میفرماید قل یتوفیکم ملک الموت ودر آیت
دیگر میفرماید قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم بیت
آنکه قلب قالب در حکم اوست ⁂ خط هجرم را کند یک
لحظه پوست ⁂ سنگ کردم چونکه گوید سست باش ⁂ زر

زر کردم چو گوید رست باش ⁂ او بصنعت آزر است
من صنم ⁂ آلتی کر سازدم من آن شوم ⁂ کر مرا
شیشه کند آبی دهم ⁂ ور مرا آتش کند تابی دهم ⁂
کر مرا شکر کند شیرین شوم ⁂ ور مرا حنظل کند تلخی
شوم ⁂ من چو کلکم در میان اصبعین ⁂ نیستم در طاعت
بین بین ⁂ حکما کویند نفس تو مشعور است در جمیع
اوقات حتی خواب ومستی وبدن اجزای تو
چنین نیستند پس غیر بدن واجزای تو باشد
وهر بدن بسبب حرارت غریزیه وغریبه دایم
متحلل است ونفس متبدل نیست واین دلیل
در نفوس حیوانات هم جاریست چه تجدد بدن
معلوم است که فرس مثلا در هر وقت متبدل
نمیشود وشعور باستمرار ذات خود ولهذا شیخ
شهاب الدین مقبول وقدماء حکما برانند که حیوانات را
نفوس ناطقه مجرده است وشیخ داود قیصری هم

در شرح فصوص مواد لسالست و نفس ناطقه عند
افلاطون ازلیست و بمذهب ارسطو در وقت
کمال استعداد نطفه از مبدا فایض میشود و چون
شعله آتش در حین کمال استعداد فتیله در
میگیرد و بهر حال آمده است و بخاری روشن میشود
لطیف از دل برمیخیزد و با عضا میرود و او را
روح حیوانی گویند و متعلق او نفس ناطقه است
و آنچه نزد حکما مسماست بنفس ناطقه و روح
حیوانی نزد صوفیه مسماست بروح و نفس و صوفیه
میدانند که روح در بدن ساریست مثل سریان
وجود مطلق در اشیا از وجهی عین اوست و از
وجهی غیر انسان و دست بغیر که تو بینی و کسیر که تن
او عالم است و در روح نفس کلی ست *
و قلبش نفس کلیه و شیخ در فصوص هودی گوید العالم
صورة الحق وهو روح العالم المدبر له فهو الانسان

بس

بیت حق چو جان و جمله عالم چون تن است * همچو جو
در کائنات این روشن است * از کمال قدر سر
پیش عکسی * کو دو عالم مینماید در یکی * و جام
آینه اسما کند * عکس خود در صورتش پیدا کند *
در نسخه کرت قالب مجا پیدا و عیان * هرچه بود و هست و
باشد در جهان و انسان صغیر در مراتب هستی
خاتم است و ثمره شجره عالم است خبر لولاک لما خلقت
الافلاک بیت ظاهر اگر شاخ اصل میوه است *
باطنا بهر ثمر شد شاخ هست * گر نبودی میل امید
ثمر * کی نشاندی باغبان بیخ شجر * پس بمعنی آن
شجر از میوه زاد * گر بصورت از شجر بود و ولاد
اول الفکر آخر العمل در نظر * خاصه فکری کان بود
وصف ازل * و نفس انسانی مطابق نفس انسانی
است چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت
حروف میشود و نفس رحمانی هم جوهر شده

وجوه ارواح واشباح نشده وچنانچه طبع السالکین
مقتضی آنست که شئون ذاتیه حقیقة واطوار الطور
ظهور اینند وحضرت کلیه الهی که از نفس رحمانی
بار آمده پنج است حضرت غیب مطلق وان اعیان
ثابته است وحضرت غیب مضاف که بغیب مطلق
اقرب است وان عقول ونفوس مجرده است وحضرت
غیب مضاف بشهادت مطلقه اقرب است وان الحضرت
عالم مثال است وحضرت شهادت مطلقه از مرکز ا
است تا محیط عرش وحضرت جامعه وآن عالم
تفصیل وانسان باجمال عالم مثال برزخ است
میان عالم اجسام وعالم ارواح ومشتمل است
بر صور هر چه در عالم است وشبیه است باجسام
ازان حیثیت که محسوس مقدار است وبارواح
ازان حیثیت که نورانیت وصوفیه اورا
خیال منفصل وارض حقیقت گویند واشراقیان

واشراقیان اورا اقلیم ثامن ومثل معلقه وعالم
اشباح خوانند ومحقق کاشی در شرح فصوص
گوید عالم المثال باصطلاح الحکما عالم النفوس المنطبعة
وهو فی الحد الحقیقة خیال العالم ومولانا سعد الدین
تفتازانی در شرح مقاصد از اشراقیان نقل کند فیه
لکل موجود من المجردات والاجسام والاعراض حتی
الحرکات والسکنات والاوضاع والهیات والطعوم
والروایح مثال قایم بذاته معلق لا فی المادة ویحل
یظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآت والخیال وهو عالم عظیم
متناه ویحذو حذو العالم الحسی فی دوام حرکة افلاک
المثالیة وقبول عناصره ومرکباته آثار حرکات الافلاک
واشراقات العالم العقلی وهذا قال الاقدمون ان فی الوجود
عالما مقداریا غیر العالم العقلی الحسی لا یتناهی عجائبه ولا
یحصی مدنه من جملة تلک المدن جابلقا وجابلسا وهما
مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلائق

علیه تنوع امراض المعنوی والجسمانی فان مدن المثال الذی
یتصرف فیه النفس بحکمه حکم البدن الحسی فی ان له
جمیع الحواس الظاهره والباطنه فیتلذذ ویتالم باللذات
والآلام الجسمانیه وایضا یکون من الصور المتعلقه
نورانیه فیها تنعم السعداء وظلمانیه فیها عذاب الاشقیاء
وکذا المنامات وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری
فی المنام ویحصل فی الیقظه بل ما نشاهد ما فی الامراض عند غلبة
الخوف ونحو ذلک من الصور المقداریه التی لا تحقق لها فی
عالم الحس کلها من عالم المثال وکذا کثیر من الغرائب
وخوارق العادات کما یحکی عن بعض الاولیاء انه مع اقامته
ببلدته کان من حاضری المسجد الحرام ایام الحج وانه اظهر
من بعض الجدران البیت او خرج من بیت مسدود
الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشجار والثمار
او غیر ذلک من مسافة بعیده فی زمان قریب الی غیر
ذلک نظم عالم جز ناطق است لیکن ظهور ❀ نطق بر همه

نطق بر همه کس موقوف اعتدال امزاج است ❀ وان
من الشیء الا یسبح بحمده ولکن لا یفقهون
تسبیحهم بیت گشت امرت را مسخر هر چه هست ❀ ثابت
و ثابت مومن و هشیار و مست ❀ هر یکی نوعی ترا جویا شده
وز رشادت یک بیک گویا شده ❀ عاقل این نکته را سعای
آن دیگر ❀ دین نبی از حمد و آن نبی یک نخبر ترمذی
روایت میکند که ما سعمهر صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون
آمدیم هیچ سجر و حجر پیش نیامد مگر که گفت السلام علیک
یا رسول الله بیت گر ترا از غیب چشمی باز شد ❀ با تو ذرات
جهان همراز شد ❀ نطق خاک و نطق آب و نطق گل ❀ هست
محسوس حواس اهل دل ❀ هر جمادی با نبی گویان سخن
گو ترا آن چشم گوشش ای بو الحزن ❀ فلسفی گو منکر
حنانه است ❀ از حواس اولیا بیگانه است ❀ گر نبودی
واقف از حق جان باد ❀ فرق کی کردی میان قوم عاد
و شیخ محی الدین میگوید من میشنوم از احجار که ذکر حق

می کنند و در شان حق سخنی چند میگویند که هر انسانی که
در کار آن نتوانند که نفس اعجاز تسبیح حصاب در کف مصطفی
صلی الله علیه و سلم باعتبار استماع محجوبانست
و این معنی بحسب مکاشفه است در عالم مثال و ان الدار
الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون بیت جمله ذرات عالم در
نهان ٭ با تو میگویند روزان و شبان ٭ ما سمیعیم و
بصیریم و هشیم ٭ با شما نامحرمان ما خامشیم ٭ چون شما سوی
جمادی میروید ٭ محرم جان جمادان کی شوید ٭ غلغل
اجزای عالم بشنوید ٭ از جمادی سوی جانان جان شوید
فاش تسبیح جمادات آیدت ٭ وسوسه تأویلها بر ایدت
چون ندارد جان تو قندیلها ٭ بهر بینش کرده تأویلها
کشف که اطلاع بر غیب است آن یا متعلق بصورست
و آنرا کشف صوری گویند یا متعلق بمعنیست و آنرا
کشف معنوی خوانند و کشف صوری اگر متعلق بحوا
دث دنیویست رهبانیه ست چه راهب را الجبیه

شما

بحسب مجاهده و مشاهده است و منبع جمیع مکاشفات
قلب است و او را حواس و حالی هست مثل بینی که
در خواب می بینی و شنوی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی
القلوب التی فی الصدور و حواس و حالی اصل حواس
جسمانیست بیت صحت این حس ز معموری تن ٭ صحت
ان حس ز تخریب بدن ٭ و چه حجاب مرتفع شود اصل
و فرع یکی شوند و حواس جسمانی الحجه بحواس روحانی ادراک
کنند مدرک شود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
در محراب دست دراز کرد و کوتاه کشید و چون پرسیدند
فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة گفتند
چرا آخر نفرمودید گفت هیهات جنة منها لا تسع الدنیا
چنانکه تن را غذا و صحت و مرض هست را هم هست
و الا من اتی الله من قلب السلیم و فی قلوبهم مرض
اشارات و چنانکه هر مرض جسمانی را سببی و ای
خواص هست که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند

هر مرضی را وجاهی هم سببی و دوایی دارد که عمر مکمل
حقایق نداند پس چاره نیست از خدمت مرشد
کامل آیت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه
الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون و چنانکه
نبض قاروره دلالت بر احوال بدن دارد و اقعه
دلالت بر احوال روح دارد و لهذا سالکان واقعات
خود را بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل روح معلوم
کند و بر طبق آن تعیین ذکر و غیر آن فرماید بخاری
و ترمذی از سمرة بن جندب روایت میکنند که
مصطفی صلی الله علیه و سلم بسیار میفرمودی هل
رای احد منکم رؤیا نظم مرحبا ای عشق خوش سودای
ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت ناموس
ما ای تو افلاطون و جالینوس ما نوم رکود حواس
ظاهره است از اعمال بسبب تصاعد ابخره معده بدماغ
و آنچه درین حال بیند رؤیا است و غیبت رکود

رکود حواس است بسبب فیضی که از عالم عالیه فایض
شود و صاحب حال را از عالم شهادت بعالم غیب
کشد و آنچه درین حال بیند مکاشفه و مشاهده است و محو
آنست که از عالم عالیه فیضی رسد و حواس ظاهره رکود
دنیاویه صاحب حال بعالم معنی وصول یابد و آنچه درین
حال بیند معاینه است و عروج روحانی مصطفی صلی
الله علیه و سلم بافلاک مثالیه ببدن مکتسب بوده
در حال غیبت نه بتاویل و کتب بین النایم و الیقظان
که در حدیث معراج وارد است ملائم این معنی است بیت
غوره ثقلی ست این برگ هوا برگ او شاخ جان بر سمای
قالب خاکی فتاده بر زمین روح او گردان برین چرخ
برین همچو ماه و آفتابی هر برم پرده های آسمان
میدرم باز حیران شود درین بیان بخند گوید تا
بداند حال ما ای چنانک خندیکه در بر وا زمین فهم دار
سنگ بخشی زار من قلب را در نور و ظلمت مراتب سیاه

و از مرتبهٔ احدیت تا اسفل طبیعت عرض میدان او
آیت ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردد
ناه اسفل السافلین شعر هست اندر گوشه‌اش صد
بتکده ✿ هر طرف صد کعبه و صد معبده ✿ که بطوف
عالم علوی رود ✿ که مطافش عالم سفلی بود ✿ که مجرد
میشود که منطبع ✿ گاه واصل گردد و که منقطع ✿ گاه
محض عقل باشد گاه نفس ✿ که ملک میگردد و که دیو
نجس ✿ واو را در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و
و ذکر که ممثل نور سبز است و ثانی تزکیهٔ نفس از صفات
ذمیمه که ممثل نور کبود است و نهایت سیرش ملکوت
سفلی است و ثالث تحلیهٔ قلب باخلاق حمیده که
ممثل نور سرخ است و نهایت سیرش اول ملکوت
علوی است و رابع تخلیهٔ سر از غیر حق که ممثل نور زرد است
و نهایت سیر او واسطهٔ ملکوت علویست و خامس او
مرتبهٔ روح است که ممثل او نور سفید است و نهایت

و نهایت سیر او آخر ملکوت علویست و سادس
مرتبهٔ خفی که ممثل او نور سیاه است و نهایت سیر او عالم
جبروتست و سابع مرتبهٔ غیب الغیوب که مقام فنا
فنا و بقاست و بی رنگیست فناء فی الله است
محو شدن قطرهٔ وجود موهوم است در بحر وجود حقیقی
این را جمع خوانند بیت چون تو دیدی پرتو آن آفتاب
✿ تو نماندی ماند شد ایمن یاب ✿ قطره بودی گم شدی
در بحر راز ✿ می نیابی این زمان آن قطره باز ✿ و بقا
بالله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از بین
و خروج از تصور باطل که نقوش اعتباری نگاشته است
و سالک بواسطه آن قطره غیر وجود دریا می بیند است
بیت قطره در دریا چو دریا دان شد فنا ✿ عین دریا
گشتنش آمد بقا ✿ قطره و بحر چون یکیست ✿ غیر حق
در هر دو عالم هیچ نیست ✿ و این را فرق بعد الجمع و
فرق ثانی و صحو بعد المحو و جمع الجمع خوانند و صاحب این مقام

دریا

وحدت در کثرت وکثرت در وحدت مشاهده کند
و شاغل او شاغل از ساء دیگر باشد بیت فرق خود را
عین عدم انگاشتن ✽ جمع غیر را عدم پنداشتن
صاحب تعطیل اهل فرق دان ✽ کو ندید از حق درین
عالم نشان ✽ هرکه گوید نیست کل در هیچ عین ✽ در یقین
اوست مسجد غیر دیر ✽ صاحب جمع است پیشش نیست
فرق ✽ جان او در وحدت حق گشته غرق ✽ جمع جمعیت
آنکه حق بیند عیان ✽ در مرایای همه فاش و نهان
صاحب این مرتبه کامل بود ✽ زانکه این آن هر دو را
شامل بود ✽ فنا دو نوع است جزئی و کلی جزئی
آنست که شخص سالک یکدفعه باید فعلت محو شود
و هر فنایی را بقای مقابل است و مرتبه اعلی در فنا
فنا فی الله است که حق تعالی با جمیع صفات با سالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و مرتبه اعلی در بقا
بقا بالله است چون سالک از فنا فی الله باز آید

خود را

باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات کمال
بیند نظم بعلم حق بداند هر چه هست ✽ کشف گردد پیش او
سرّ الست ✽ بی تعلّم حق دهد او را علوم ✽ علمها برتر
از درک و فهوم ✽ هست از علمهم استاد او عیسی ✽ عین
نورست او چه حاجت در وسی ✽ چونکه ره شد بحر را
در جان جسم ✽ خم ما دریا برارد از شتلم ✽ زان سبب
[illegible] کفته دریا بود ✽ گر گفت احمد که او گویا بود ✽ و عارف
درین مرتبه احوال قیامت کبری مشاهده کند هر حشر
را که بچشم عبرت میدید بچشم غیبت بیند یوم تبدل
الارض والسماوات و برزوا لله الواحد القهار ✽
کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام بیت هر که گوید کو قیامت ای صنم
خویش را بنما قیامت نک منم ✽ این قیامت زان قیامت
کی کمست ✽ آن قیامت زخم این چون مرهمست بیت کشف
آسان بر من از لطف خدا ✽ فهم اسرار بقا بعد از فنا

زانکه با ما مینماید او عیان ٭ جهر و بشری دارد اندر
جهان ٭ تجلی چهار قسم است اول آثاریکه وجود مطلق
بصورت بعضی جسمانیات با جمیع متمثل شود و بصورت
انسان الکمل است و ثانی افعالیکه سالک وجود مطلق را
بیند متصف بصفت از صفات فعلیه مثل خالقیه و
رازقیه و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بکی از آن
صفات بیند و اگر تجلیات افعالیه با نوار ملونه باشد
و بهمه رنگی نماید و ثالث صفاتیکه سالک وجود مطلق را
بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف
بان صفات بیند رابع ذاتیکه از تجلی فنا یابد و صاحب
تجلی چنان شود که از و اثر نماند و هیچ شعور نداشته
باشد و لازم نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طاعت
یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد و علامت تجلی فنا
با علم تجلی در حین تجلی گواه بر صحت تجلیات از قرآن و حدیث
آنست که موسی علیه السلام انی انا الله رب العالمین

ازدر

العالمین از درخت شنید و مصطفی صلی الله علیه وسلم
رایت ربی فی احسن صوره شعر انکه سبحانی همی گفت
آن زمان ٭ آن معما گشته بود اندر اعیان ٭ هم ازین
رو گفت آن بحر ضیا ٭ نیست اندر جبه ام غیر خدا ٭
ان انا الحق گفت و این معنی نمود ٭ گر بصورت پیش او
دعوی نمود ٭ لیس فی الدارین الا که هست ٭
در این معنی چه نیکو گفته است ٭ چون نماند از توی با تو
اثر ٭ پیکمال باقی ازین معنی خبر ٭ ارسطو در اثولو
جیا گفته خلوت گزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن
از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نور
عجیب میدیدم و خود را جزئی از اجزای عالم روحانی
می یافتم و صاحب تاثیری بودم بس ترقی کردم بحضرت
ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که زبان وصف آن نتواند
گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید ناگاه فکر میان
من و آن نور حایل شد و فنا علم بعض عرفا

رامی باشد عیب فنای شهود است که کمل اولیا و انبیا
دارند بیت هر که از قید تعین وا رسید ؛ نی من
ما خویش را مطلق ندید ؛ در حقیقت ما و من شد رهزنست
من بگوید هر که از حق آگه است ؛ جان نسبی کند اندر پرده
زانکه مردان اصل بد ما درده ؛ تا نمیرد نفس جان کندن
تمام ؛ یکسان نردبان باشی بیام ؛ زین جبان هر که در
کوز روی ؛ هر که تبدیلیکه در کوز روی ؛ جمعی مسجد
شیطانند و خیال چند فاسد و باطل دارند و پندا
رند که این فنا و بقا است و میگویند ما با احکام شریعت
متکلف نیستیم و متمسک میشوند بآیت حتی یأتیک
الیقین و این غلط است چه مراد از یقین موت است
و نجم الکبری قدس سره فرماید سقط التکلیف عن
عبادة الخواص بمعنی ان التکلیف ماخوذ عن الکلفة
وهی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة و کلفة بل بتلذذ
بسیار گویند تکلیف کاملان برای تکمیل غیر است

نه

نه برای تکمیل نفوس ایشان و در نیست بیت
عارفان که جام حق نوشیده اند ؛ رازها دانسته و
پوشیده اند ؛ ره برده راه طریقت آگه بود ؛ گو باحکام
شریعت میرود ؛ همچنین کامل بجو گر ره روی ؛ تا ز
وصل دوست با بهره شوی ؛ با همه قربیکه دارد با خدا
از ریاضت نیست او یکدم جدا ؛ زانکه هر که مقتدای راه
شد ؛ وز بد و نیک جهان آگاه شد ؛ گر نباشد در عمل
ثابت قدم ؛ چون رهاند خلق را از دست غم ؛ مقتدا
چون در ریاضت قائم است ؛ تابعش را میل طاعت دائم است
روح مجسد نمیتوانند بودن چون از بدن عنصری جدا
شود او را جسد مثالی ابدی در عالم برزخ باشد که
آنرا مکتسب گویند و بر عکس روح بعد از مفارقت ما
منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام
است او را غیب محالی گویند و ثانی امکانی و جمیع که
مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث آینده واقف

اند بسیار بخلاف غیب مکافی که مکاشفه احوال موت
تا در بهشت و راحت و عذاب قبر و سایر احوال آخرت و
اعمال و اخلاق ما باشند که متجسد شوند و هر صفت که
در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورت او مناسب
خواهی بود و استبعاده نکنی که چگونه عمل ما درین موطن
عرض است و در آن موطن جوهر به بین که صور ذهنیه
جواهر قایم بذهن هستند و در خارج قایم بذات خودند
و بهشت و دوزخ هم در دنیا باین رنگ لوا اند و آن
مار که در قبر عاصی را خواهد گزید امروز هم می گزد
ولیکن او صدای ان هر حرف حالتست که ادراک الم نمیکند
روزیکه روح از بدن مفارقت کند الم سابق و الم حاضر
هر دو احساس خواهد کرد و آن جهنم محیط بالکافرین
بیت هفت دوزخ چیست اخلاق بدت ؛ هشت جنت
چیست اعمال خودت ؛ حشر تو بر صورت اعمال توست
؛ هر چه بینی نیک و بد احوال توست ؛ جمله اخلاق احوال

ای

ای پسر ؛ هر زمان گردد ممثل در صور ؛ گاه نار او همی نماید
گاه نور ؛ گاه دوزخ گاه جنات و حور ؛ جوی آب و جوی خمر و
جوی شیر ؛ نیست جز اوصاف پاک دلپذیر ؛ حشر تو بر صورت
احوال تست ؛ هر چه بینی نیک و بد احوال تست ؛ گرد آتش
صورت فعل بد است ؛ روح از وی در عذاب سرمد است
آنچه گفتم هست از عین الیقین ؛ نه باستدلال و تعلیمست
این هر دم در باب امور اخروی که منطوق کلام الهی
و حدیث نبویست بر اقسام اند بعضی نفی مطلق میکنند
و میگویند ان ترک لذة الصبا لقد لما وعد وه من لیس
و حیات ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو و بعضی
به تاویل در جسام کثیفه مسلم میدارند و بعضی که اصحاب
فطانه تبر اند و عیش جایع هستند و بسبب رسیده اند
تاویل آن امور معنویه عقلیه میکنند و صوفیه به تاویل
اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه آن مینمایند بیت
خویش را تاویل کن نی اخبار را ؛ مغز را بد گوهی نی گلزار را

هیچ تأویل این را در پذیرش تا در آید در گلو چون
شهد سر زانکه تأویل است وا داد عطا چونکه بیند او
حقیقت را خطا آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست
عقل کل مغز است عقل جزو پوست امام غزالی و امام رازی
و بسی از معتزله و امامیه و صوفیه بر آنند که لذات
و آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی خواهد بود
و شیخ ابو علی در شفا و نجات برین است که فارابی
گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده خواهند
کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد
و مثل شیخ مقتول در تلویحات ما نسب جرم سماوی
موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و ما لا
کره الاثیر جرمی دیگر عنصری منخرق است که موضع تخیلات
اهل نار است و بعضی از تناسخیه گویند هم نفس که هست
اول بدن میگردد ارباب الابواب گویند اگر خلق
نیک دارد و خلاص شوند لا یذوقون فیها الموت

الا الموتة الاولی و اگر خلق بد دارد و ببدن حیوانی
مناسب آن خلق نقل کند و در آن منزل بمانند کلما ارادوا
ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و منسوب بهرمس و اغاثا
ذیمون و فیثاغورس و بقراط و افلاطون آنست که
نفوس اشقیا در ابدان انسانیه متردد شوند و از بدنی
ببدنی نقل میکنند تا کامل شوند و قطع تعلق از ابدان
کنند و آن نقل را نسخ گویند جمعی که تجویز نقل ببدن
حیوان کنند و جمعی که تجویز نقل بنبات هم کنند آنرا
فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد کنند آنرا رسخ
گویند و گویا مذهب قدماء آن بوده که نفس آدمی را در آخر
بدن مکتسب هیئات مناسب اخلاق و اعمال اوست
بعضی بصورت حیوانات و امتناع ایشان؛
پنداشته اند که سخن در بدن عنصری است و طائفه
بر آنند که در سیصد و شصت هزار سال منطقة
البروج بر معدل النهار منطبق میشود و کره آب احاطه

کره زمین می کند و بر روی زمین متنفس نمی ماند پس
خطاب یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی میرسد و منطقة
البروج از معدل النهار جدا میشود و زمین منکشف
میگردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که پیشتر
اقتضای آدم و اولاد میگردد بار دیگر انشاء افراد
انسان میکند سبحان ربک رب العزة عما یصفون
و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین مثنوی

بنام آنکه جانرا معرفت داد ❁ ز نهر دانش در بر بنده بگشاد
بنام آنکه جانرا فکرت آموخت ❁ چراغ دل بنور جان برافروخت

بنام خدای که نفس ناطقه را بطریق الهام سیر معنوی
از ظاهر بباطن و مشاهده واجب در ممکن تعلیم کرد
و دل صنوبر را روغن روح حیوانی مانند و چراغ مو
نفس ناطقه روشن ساخت در رعایت براعت استهلال
که درین خطبه مرعیست بر فطن مخفی نخواهد بود بیت
ز فیضش هر دو عالم گشت روشن ❁ ز فیضش خاک

آدم گشت گلشن ❁ از تجلی رحمانی عام او عالم غیب
و شهادت بنور وجود و لوازم آن روشن شد و از
تجلی رحیمی خاص او نشاءه انسانیه مظهر عارف و اخلاق
گشت شعر توانایی که در یک طرفة العین ❁ ز کاف و نون
پدید آورد کونین ❁ قدیری که بیک دفعه اراده قول کن که
اقتضای ظهوریت اعیان ثابته عالم غیب و شهادت
را پیدا کرد یا دران واحد کونین بعد از خلع وجود
متلبس بلباس وجود ساخت و مانی الصتوست بلفظ
کونین لیکن عین بیت باو هم راست ست بیت
چو قاف قدرتش نون بر قلم زد ❁ هزاران نقش بر لوح
عدم زد ❁ چو مبتدای قدرت او بنفس رحمانی ایجاد
قلم فرمود قلم نقوش غیر متناهیه از اعیان ممکنه
بر لوح عدم رقم کرد چه در جواب سوال ثانی خواهد که
عدم آیینه هستی ست و عکس او که دران آیینه می
نماید عالم شعر از آن دم گشت پیدا هر دو عالم ❁ ز آدم

آدم

شد هویدا جان عالم ، تا آن نفس رحمانی عالم غیب
و شهادت از علم بعین آمد و در آخر حقیقه جامعه انسان
پیدا شد و نقوش ظهور بنقطه وجود او کمال یافت شعر
در آدم شد پدید این عقل و تمییز ؛ که تا دانست از آن اصل همه چیز
بعد از اتمام قوس ظهور آغاز قوس شعور شد و در انسان
ادراک و تمییز خاص پیدا گشت که بوسیله آن در جمیع
مراتب سیر معنوی کرد و دریافت حقیقت همه
خلق بیت نظم چو خود را دید یک شخص معین ؛ تفکر
کرد تا خود چیست من ؛ ز جزوی تا بکلی او سفر کرد ؛
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد ؛ از قید تعین و تشخص وجود
بگذشت و بوجود مطلق که حقیقت همه است اتصال
یافت و باز بمراتب وجود سیر معنوی کرد بیت جهان را
دید امر اعتباری ؛ چو واحد گشته در اعداد ساری
کثرات عالم را امری وهمی یافت که بحق قایم اند حق در عالم
ساری است مثل سریان واحد در اعداد چه عدد دیگر

واحد

واحد نیست و بس بیت جهان خلق و امر از یک نفس شد
که هم آن دم که آمد باز پس شد ؛ ظهور عالم غیب و شهادت
از یک نفس رحمانیست که در آن بود و ظهور باز
بخلوت خانه بطون بکون میرود بیت و ساکنی
این جا یکی آمد شدن نیست ؛ چو نیکو بنگری خود آمدن
نیست ؛ لیکن در نظر ارباب شهود هیچ آمدن و رفتن
نیست چه وجود ممکنات مجرد اعتبار و وهم است
حکم آن نیز از این قبیل باشد و چون خلع
و لبس وجود در رنگ گشت که تمیز میان این و آن همو
کو با رفتن و آمدن عین هم اند نظم تا اصل خویش
راجع گشت اشیا ؛ همه یک چیز شد پنهان و پیدا ؛
چو این طایفه قطع نظر از عوایق تشخصات و علاقات
تعینات کردند اشیا بحقیقت خود که وجود مطلق است
و عالم غیب و شهادت یک نور شد بیت تعالی
الله قدیمی کو بیک دم ؛ کند آغاز انجام دو عالم ؛

قدیمی گردد مراد ایجاد عالم غیب و شهادت کند و با
اعدام آن نماید بیت جهان را خلق و امر اینجا یکی شد
یکی بسیار و بسیار اندکی شد عالم غیب و شهادت
در نظر اهل کشف یک نور است و وجود واحد بصور
اشیاء متکثره بر آمده و کثیر نموده و اشیاء متکثره
بوحدت حقیقی رجوع کرده و واحد شده بیت همه
از وهم تست این صورت غیر که نقطه دایره است
از سرعت سیر چنانکه نقطه آتش از سرعت حرکت
مستدیره در خیال است دایره خیال هیئت دایره
مینماید و غیر نقطه آتش موجود نیست نقطه وحدت
از سرعت تجلیات متتالیه و ظهورات متوالیه
در وهم بصورت عالم ظهور کرده و تغیر او وجود ندارد
بیت یکی خطیست ز اول تا باخر بر و خلق جهان
گشته مسافر از اول بمنازل ظهور تا باخر مراتب
شعور یک خط ممتد بر همه هیئت که موجود است

نیست

ندان

بر آن خط مسافر عروج میکنند بیت درین ره
انبیا چون ساربانانند دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار هم اول هم او آخر
درین کار حقیقت محمد که تعین اول است نبی حقیقی ست
و هر نبی مظهری از مظاهر نبوت بوده بقدر استعداد
حوصله قبول فیض از وی نموده تا آخر بالجمله وجوه ظهور
کرده بیت درین دور اول آمد عین آخر احد در
میم احمد گشت ظاهر احد در احمد ظهور تام فرموده و دل
دایره وجود بغیر آخر شد ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی ید الله فوق ایدیهم و وجه تعبیر از تعین
احمد بمیم آنکه میان احد و احمد از روی معنی فرقی نیست
و از روی لفظ بمیم بیت بر و ختم آمده پایان این
راه بر و منزل شده ادعوا الی الله هر یک از
انبیا مظهر اسمی خاص بودند و محمد مظهر اسم جامع
که الله است و آیة قل هذه سبیلی ادعوا الی الله

علی بصیرة نزول انبیاء او باز ال است و ارباب
متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نظم کش
مقام و لکن تا لیش جمع جمعیت : جمال جان فزا
شمع جمعیت : جمع مشاهده حق است بخلق و ان
فنا فی الله است و جمع الجمع مشاهده خلق است
قایم بحق و این بقا بالله است شعر شده اویس
جانها جمله از سر : گرفته دست دلها دامن وی :
درین ره اولیا باز از پس و پیش : نشانی می دهند
از منزل خویش : در خط مستدیر موهوم که گذشت
اولیا بحسب تاخر و تقدم مرتبه بعضی نسبت ببعضی از
منزل که بحسب استعداد فطری نهایت سیر الیست
نشان میدهند و مراد از اولیا اینجا مطلق خاص است
خواه علماء ظاهر و خواه اهل باطن بقرینه ابیات لاحقه
نظم بحد خویش چون گشتند واقف : سخن گفتند در
معروف عارف : چون بنهایت بسیر خود توقف کردند

سخن

سخن در معرفت حق تعالی گفتند نظم یکی از بحر وحدت
گفت انا الحق : یکی از قرب و [illegible] بعد و سیر زورق
یکی قطره وجود موالم موج خود را در بحر وحدت گم کرد
وانا الحق گفت مثل منصور یکی از منازل سایرین و
سیر کشتی دل سخن راند مثل خواجه عبدالله انصاری
قدس سره بیت یکی را علم ظاهر بود حاصل : نشانی
داد از خشکی ساحل : یکی تحصیل علوم شرعیه کرد و از
ظاهر شریعت که ساحل بحر حقیقت است نشانی داد و
شعر یکی گوهر بر آورد و هدف شد : یکی بگذاشت آن نزد
صدف شد : یکی گوهر حقیقت از صدف شریعت بیرون
آورد و نشانه تیر ملامت شد و یکی گوهر حقیقت
بگذاشت و بصدف شریعت قناعت کرد نظم
یکی از جزو و کل گفت این سخن باز : یکی کرد از قدیم و محدث
آغاز : یکی از ممکن بحبر تعبیر کرد و از حقیقت مطلقه
سائله بر کل و جنس شد تعبیر از بن و بمحدث و قدیم

که گفت المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق
اثر و ناظم قدس سره قبل ازین بجز و کل تعبیر فرمود
و بعد ازین بباطل و حق تعبیر خواهد کرد و ذلک بان الله
هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل بیت
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد ٭ شراب و شمع و شا
هد را عیان کرد ٭ و تفصیل اینها در آخر کتاب
خواهد آمد ان شاء الله تعالی بیت یکی از هستی خود
گفت و پندار ٭ یکی مستغرق بت گشت و زنار ٭
یکی بمجرد علم ظاهر موسوم بود و سخن از هستی مجازی
و پندار عبرت گفت یکی که بنور حقیقت رسیده
رسیده بود بعبرت در زنار پرداخت و تحقیق
این دو هیچ در آخر کتاب می آید نظم سخنها چون
بوقف منزل افتاد ٭ در افهام خلایق مشکل افتاد ٭
چون هر یکی از خواص مناسب منزلی است که منتهای
سیر اوست و تفاوت میان آن منزل بسیار است

سخنها

سخنهای ایشان در اذهان ایشان مشکل نمود نظم کسی را
کاندرین معنی است حیران ٭ ضرورت میشود دانستن این
آن ٭ هر که درین امر حیرت دارد واجب است که [illegible]
و مذاهب همه دریابد و هر یکی را در مرتبهٔ خود بشناسد
باعث نظم کتاب مثنوی گذشته هفت و ده از هفتصد سال
ز هجرت ناگهان در ماه شوال ٭ رسولی با هزاران لطف
و احسان ٭ رسید از خدمت اهل خراسان ٭ بزرگی
کاندر آنجا هست مشهور ٭ باقسام هنر چون چشمهٔ نور ٭
همه اهل خراسان از که و مه ٭ درین عصر از همه گفتند او به ٭
گفتند او درین عصر از همه بهتر است و آن بزرگ سید
حسینی است صاحب کنز الرموز و المسافرین گو
و نزهت الارواح و غیر آن و او مرید شیخ بهاء الدین
ذکریای ملتانی بوده و او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی
[illegible] قدس الله ارواحهم نظم نوشته نامهٔ در بیان

معنی فرستاد بیت برلر باب معنی مراد از معنی انجا
حقایق کشیفه بیت و معنی باین معنی دکر خواهد آمد شعر
درانجا مشکلی چند از عبارت ٭ ز مشکل های ارباب
اشارت ٭ دران نامه عبارت چند از مشکل های
رمز و ایما بنظم آورده ٭ و رسیده بکنک ٭ جهان معنی
اندر... ک ٭ رسول آن نامه را برخواند ناگاه
فشا دا احوال الحالی در افواه ٭ و این نامه خواند بدو
تبریز بمجلس ناظم علیه الرحمه بوده بقرینه شیطان
رجیم الامر استرق السمع فاتبعه شهاب مبین
علی الحماه جواب نامه در دم نوشتم یک بیک بی فهم و بیش
نه کم رسول آن نامه را بستد باعزاز وزان
جا سیکه آمد باز شد باز دیکر بار ه عزیزی کار سازی
مرا گفتا بران چیزی بیفزای همان معنی که گفتی
در بیان آر ز عین علم با عین عیان آر خیال
کن که علم الیقین با عین الیقین شود مرا انتباه علم

شیطان
الیقین

بیت دران مجلس عزیزان بوده حاضر ٭ باین درویش
مسکن گشته ناظر ٭ یکی کو بود مرد کار دیده ٭ ز ما
صد بار این معنی شنیده ٭ مرا گفتا جوابی گوی در دم
کز آنجا نفع گیرند اهل عالم ٭ بدو گفتم چه حاجت کین
مسایل ٭ ز رساله حق الیقین و رساله مشاهده و غیرتها
بگفتا ولی بر وفق خاطر مسئول ٭ ز ... میدارم
مامول ٭ گفت سطح جنین ولیکن بر طبق مسئول باید
چنینی که منظوم بیت از تو امید میداریم که
جواب هم منظوم باشد بیت پس از الحاج ایشان
گرم آغاز ٭ جواب نامه در الفاظ ایجاز ٭ الحاج مبالغه
در سوال است و ایجاز اختصار در معنی موخر نظم
بیک لحظه میان جمع بسیار ٭ بگفتم این سخن بی فکر و
تکرار ٭ کنون از لطف اصحابی که دارند ٭ زعاد ان
خورده گیری ها درگذارند ٭ همه دانند کین کس در همه عمر
نکرده هیچ قصد گفتن شعر ٭ بران طبع

ز عین علم با عین عیان آر
بحث از عین ... بیان

کن

اگر چه بود قادر ۞ ولی گفتن بنود الا بنا در نثر
ارچه کتب بسیارست ۞ بنظم مثنوی هر کو بداند
عروض قافیه معنی نسنجد ۞ بهر ظرفی نباشد گنجد
رعایت وزن شعر و ملاحظهٔ قافیه گنجایی حقایق
کشیفه ندارد **نظم** معانی هرگز اندر حرف ناید ۞ که بحر
قلزم اندر ظرف ناید ۞ نسبت حقایق کشیفه بحروف
مثل نسبت بحر قلزم است بسبو و کوزه **نظم**
جو ما از حرف خود در تنگنایم ۞ چرا چیز دگر بروی فزاییم
چنانچه ما از حرفی که نثر میگوییم و نظم میخواهیم که با آنها
تعبیر از حقایق کشیفه کنیم در تنگنایم و چنانچه دلخواه
است اظهار ما فی الضمیر نمیتوانیم کرد چرا عروض و قافیه
بروی فزاییم و مجال سخن را تنگتر سازیم **نظم**
نه فخرست این سخن گر باب شکرست ۞ به نزد اهل
دل تمهید عذرست ۞ مرا از شاعری گر عار آید
که در صد قرن چون عطار ناید ۞ اگر چه زین نمط

صد

صد گونه اسرار ۞ بود یک شمه از دکان عطار ۞ و
گلشن در طبق اسرار نامه است هم باعتبار لفظ هم
باعتبار معنی **نظم** ولی این بر سبیل القا ست
نه چون دیو اسرار از فرشته استراق است قوله تعالی
و لقد خلقنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین و
حفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع
فاتبعه شهاب مبین **شعر** علی الجمله جواب نامه در دم ۞
نوشتم یک بیک رفعش نه کم ۞ رسول آن نامه را سید
باعزاز ۞ وز آن راهی که آمد باز شد باز ۞ دگر باره
عزیزی کار فرمای ۞ مرا گفتا بر آن چیزی بیفزای ۞
همان معنی که گفتی در بیان آر ۞ ز عین علم ما عین
عیان آر چنان کن که علم الیقین با عین الیقین
شود همراه علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
مثل دانستن آتش را بحرارت و دیدن آتش
و سوختن باتش **بیت** نمیدیدم در او وقات آن تجلی

که بر دارم بآن از ذوق حالی ۞ که وصف آن بگفتگو محال است ۞ که صاحب حالان اند اورا کانچه حالست دلی بر دو فق قول قایل دین ۞ بر طبق اما السایل فلا تنهر بسخن آن عزیز که سایل مسایل دینیه بود در و بکردم بیت بی آن بود تا شود در دشتن اسرار ۞ در آمد طوطی نطق بگفتار ۞ بعون و فضل و توفیق خداوند ۞ بگفتم جمله را در ساعتی چند ۞ دل از حضرت جو نام نامه بر خواست جواب آمد بدل کین گلشن ماست ۞ چو حضرت کرد نام نامه گلشن ۞ شود زو چشم دلها جمله روشن

سوال نخست از فکر خویشم در تحیر ۞ چه چیزست آنکه گویندش تفکر ۞ مرا گفتی بگو چه بود تفکر ۞ کزین معنی بماندم در تحیر تفکر رفتن از باطل سوی حق ۞ بجزو اندر بدیدن کل مطلق ۞ تفکر در عرف صوفیه سیر کشف است از تعینات و همه و همه اعتباریه بجانب حقیقة الحقایق که بکسوت تعینات و مشاهده حقیقة مطلق

یکه و هم زده سوال سایل وسیع

مطلق است در مجالی التشخصات و اول فنا فی الذات و ثانی بقا بالذات است شعر حکیمان کاندرین کردند تصنیف ۞ چنین گفتند در هنگام تعریف ۞ حکما که در باب فکر تصنیف کرده اند و تدوین مطلق نموده اند در حین تعریف او گفته اند شعر که چون حاصل شود در دل تصور ۞ نخستین نام او باشد تذکر ۞ چون صورت شی در دل حاصل شود اول نام او تذکر است نقل المحقق الشریف قدس سره فی حواشی شرح التجرید عن افلاطون العلوم کلها حاصل للنفس الناطقة الا انها ذهبت عنها لاشتغالها بالبدن والذی یحصل بتعلم و تعلم تذکر لما ذهبت عنها لا تحصیل لما لم یکن حاصلا اصلا و گویا این سخن مبنی بر تناسخ افلاطون بران رفته است بیت وز و چون بگذری هنگام فکرت ۞ بود نام وی اندر عرف عبرت ۞ چو از ان صورت در وقت اندیشه

و مطلوب سی ما را آن عبرتست فاعتبروا یا اولی
الابصار بیت تصور کان بود بهر تدبر ننبرد اهل
عقل آمد تفکر ش اورا الکه برای دانستن مجهول
است در عرف ارباب استدلال مسمی بفکر است
بیت ز ترتیب تصورهای معلوم ش شود تصدیق
یا مفهوم مفهوم یعنی از ترتیب صور علمیه تصدیقی که
حکم است حاصل شود بیت مقدم چون پدر تالی
چو مادر ش نتیجه هست فرزند ای برادر ش جزو اول
قیاس بمنزله پدر است و جزو ثانی قیاس بمثابه مادر
است و از ازدواج این دو نتیجه که مطلوبست تولد
یابد ولی ترتیب مذکور از جهت آنکه چون بود محتاج ش
استعمال قانون در ترتیب صور علمیه هم بحسب ماده
و هم بحسب صورت احتیاج بمنطق است که مشتمله
قانون است و تخصیص تصدیق مذکور برای ش
آنست که بعضی منع جریان اکتساب در تصور کرده اند

دگر

دگر باره دران کر نیست تائید ش هر آینه که باشد بمحض
تقلید ش در مسلک فکر اگر تایید الهی نباشد که ذهن را
از خطا در فکر نگاه دارد با رفتن در ره ی ضلال
ده تقلید واقع خواهد شد بیت ز هی موسی که دور از آن
ره باشد ش چو موسی یکزمان ترک عصا کن ش
راه فکر موقوف مقدمات و شرایط بسیار است
آن راه را بگذار و تایید موسی بحکم ان الق عصاک
ترک عصا برهان کن نظم ورا در وادی ایمن زمانی
شود انی انا الله بی کمانی ش در طریق تصفیه قلب سلوک
نما تا حتی بلکه هر ذره از ذرات هستی انی انا الله
با تو گوید نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین شعر
محقق را که از وحدت شهود است ش نخستین
نظر بر نور وجود است ش محقق که بدیده مکاشفه
مشاهده میکند که حقیقة جمیع اشیا واحد است

نظر اول او بر وجود مطلق است و نظر ثانی او بر
تعین و شیخ قدس سره درین مقام فرموده ◦
الحق محسوس و الحق معقول و این مقام فوق مرتبهٔ تفکر
است چه صاحب این مقام گوید ما رایت شیئا الا و رایت
الله قبله و صاحب تفکر گوید ما رایت الا
و رایت الله فیه بیت دلی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دید ◦ بود فکر نکو را شرط تجرید
پس انگه لمعهٔ از برق تأیید ◦ تنبیه شرط منتج فکر است
شرط تجرید منتج ذهن است از عوائق پس لمعهٔ از
برق تأیید الهی نظم هر آنکس را که ایزد در راه ننمود
ز استعمال منطق هیچ نگشود ◦ آنکه لا تهدی من
احببت ولکن الله یهدی من یشاء نظم حکیم فلسفی چون
هست حیران ◦ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ◦
تنبیه نظر فلسفی سبب حیرت و ذهول از حقیقة الحقائق
بر امکان است پس نظم ز امکان میکنند اثبات

واجب ◦ از آن حیران شدند در ذات واجب ◦
تنبیه چون استدلال بر وجود واجب از امکان میکنند
پس گرداند چه حق دلیل عالم است نه عالم دلیل
حق اولم یکف بربک انه علی کل شیء قدیر نظم
که از دور و دوار دست معکوس ◦ که اندر تسلسل گشته
محبوس ◦ چو عقلش کرد در هستی تعقل ◦ فرو پیچید
پایش در تسلسل ◦ تنبیه می گوید ممکن محتاج است بعلة
و این علة اگر واجب است مطلوب ثابت شد و اگر
ممکن است محتاج باشد بعلتی و نقل سخن کنیم بآن علة
و چاره نیست از تنها سلسلهٔ هستی بواجب و الا
دور یا تسلسل لازم آید نظم ظهور جمله اشیا بضد است
ولی حق را نه مانند و نه ند است ◦ ذات حق در نظر عقل
اشیا مخفی است چه یقین اشیا نزد او بضد است
و حق تعالی جل ذکره منزه است از مشارک و در صفات
و مشارک در حقیقة مثل و معارض او باشد در الوهیة

توغل ۴

وجود ممکن نیست و نه حلولی شد و گفت حق تعالی
در انسان کامل حلول میکند **نظم** خرد را نیست
تاب نور آن روی * برو از بهر او چشم دگر جوی
چنانکه ماجره را تاب دیدن آفتاب نیست دیده
عقل هم تاب ملاحظهٔ حق تعالی ندارد و او را بدیدهٔ
کشف میتوان دید و ما منا الا له مقام معلوم
بیت دو چشم فلسفی چون بود احول * ز وحدت
دیدن حق شد معطل * فلسفی احول است چه وجود را
دو است و او پندارد که وجود واجب غیر وجود ممکن است
یکی را دو می بیند **نظم** ز نابینایی آمد رای تشبیه *
ز یک چشمیست ادراکات تنزیه **ش** اصحاب تشبیه
کور مطلق اند چه نمی بینند که چشم مظهر حق است
حق و ارباب تنزیه یک چشم اند چه حق را می بینند اما
ظهور او در مظاهر نمی بینند **بیت** تناسخ زان سبب
شد کفر باطل * که آن از تنگ چشمی گشت حاصل

ماجره: شب پره

تناسخ تنگ چشمیست چه بتکرار تعلق نفوس با بدن
قابلیت و از عموم وسعت فیض آگه غافل **نظم**
چو اکمه بی نصیب از هر کمال است * کسی کو را طریق
اعتزال است * معتزلی کور مادرزاده است چه منکر
رویت حق تعالی است **نظم** کلامی کو ندارد ذوق
توحید * بتاریکی در است از غیم تقلید **ش** صاحب
علم کلام که توحید او رسمی و تقلیدی است از ابر تقلید
در ظلمت شبه است **بیت** رمد دارد دو چشم
اهل ظاهر * که از ظاهر نه بینند جز مظاهر **ش** اهل ظاهر
و ارباب علوم رسمیه مدد از نور ظاهر غیر
ظاهر او نمی بینند و به دولت مشاهدهٔ آن نور خاص
بیت از او هر چه بگفتند از کم و بیش * نشانی
داده اند از دیدهٔ خویش * هر چه طوائف مختلفه
در شأن حق تعالی گفته اند نشانی داده از استعداد
و قابلیتی که ایشان در ادراک و مشاهدهٔ او داشت

منزه ذاتش از چند وجه و چون تعالی شانه عما یقول
ذات تحت از هر چه در خبر تقیل مدبرست سبحان
رب العزه عما یصفون **سوال** کدامین فکر را
شرط راهست چراکه طاعت و کاهی گناه است
کدام فکر سالکان را شرط راه معرفتست و سبب
چیست که بعضی از فکرها طاعت و بعضی معصیت **جواب**
در آلا فکر کردن شرط راهست ولی در ذات
حق محض گناهست **م** فکر در آلا و نعما که اسما و افعال
حق اند شرط راهست پس التزام آن طاعت باشد
و فکر در ذات حق گناهست ابن عباس از حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم روایت کرده تفکروا
فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله **نظم**
بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان
تحصیل حاصل   مطلب همه را حاصلست
و آنچه فکر نیست فکر علمست **نظم** چو آیات است روشن

گشته

گشته از ذات نگردد ذات او روشن بآیات
س چون علامت وجود حق از نور او ظاهر شده است
ظهور حقیقه او از ان علامات نباشد **نظم** همه عالم
بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر که سبحات جلالش هست
قاهر **م** تجلی ذات در مظاهر نگنجد چه اشعه افتاب جلال
او قاهرست و از غایت غیرت نقش غیر بر لوح
وجود نمیگذارد **م** ان الله سبعین الف حجب
من نور و ظلمه لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه **بیت م** رها کن عقل را با حق
همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش **م** عقل
و اکتسار را رها کن و بنظر اصلیه با حق باش که عقل بمنزله
خفاش و حق آفتاب **بیت** در ان موضع که نور حق
دلیل است چه جا گفتگوی جبرئیل است **ش** نور حق
راه نما تو باشد و محو اشتیته کند محل صورت متشابهه

عقل کل است نظم م فرشته گرچه دارد قرب درگاه
نگنجد در مقام لی مع الله ۳ هرچند فرشته بواسطهٔ
تجرد قرب مطلق دارد اما در مقام فنا فی الله که
بمضمون لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل شعر م چو نور او ملک را پر بسوزد خرد را
جمله پا و سر بسوزد س چو آتش جلال ولو دنوت انملة
لاحترقت عقل کلی را پر بسوزد و دیوانه عقل جزوی
چگونه گرد شمع رخسار او تواند گشت بیت م
بود نور خرد در ذات انور خ بسان چشمهٔ سر چشمهٔ خور
۳ عقل در مشاهدهٔ آن ذات که نور او بر جمیع انوار
فایق است مانند چشم سر است در دیدن آفتاب
بیت م چو مبصر با بصر نزدیک گردد خ بصر ز ادراک او
تاریک گردد س چنانچه بعد مرئی مانع رؤیت است
قرب مرئی هم چنین است بنا برین عقل ادراک او
نمی تواند کرد بیت م سیاهی گر بدانی نور ذات است

[illegible]

بتاریکی درون آب حیات است ش عقل محجوب حق را
نور گوید و عالم را ظلمت و اگر نیک بدانی این ظلمت
عین نور است و تغایر اعتباری است و درین
ظلمت است آب حیات که وجود مطلق است
دور نیست که مراد از نور سیاه باشد که سالک
بیشتر از فنا مراد الله سعی ببیند نظم م سیه چون گشت قابض
نور بصر نیست ث نظر بگذار کین جای نظر نیست ۳
ممکن که مظلم محض است قابض نور بصر و مانع ادراک است
نه موجب ادراک و مشاهدهٔ فکر در ممکن برای معرفة
واجب مخلص که چه فایده است یا نگو درین بحث نظر
است چه حدیث اهل مشاهده محل مناظره نیست
بیت م چه نسبت خاک را با عالم پاک ث که ادراکست
عجز از درک ادراک س ممکن را بواجب هیچ نسبت نیست
تا ادراک او تواند ما للتراب ورب الارباب و از حضرت
مرتضی رضی الله عنه منقول است که العجز عن درک الادراک ادراک

ادراک والبحث عن سر ذاته اشراک نظم سیه رویی ز
ممکن در دو عالم ش جدا هرگز نشد والله اعلم س
هرگز سیه رویی عدم که جهل از لوازم اوست که در
عالم صورت و معنی جدا نمیشود و جمیع صفات کمال
منحصر است در حق تعالی نظم سواد الوجه فی الدارین
درویش ش سواد اعظم آمد بی کم و بیش س سواد الوجه
در فقر سواد الوجه فی الدارین زوال تعین است از حقیقت
چه عین سواد اعظم است که حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرمود م علیکم بالسواد الاعظم نظم چه
میگویم که هست این سر باریک ش شب روشن میان
روز تاریک س واجب در لباس ممکن شب روشن است
در میان روز تاریک و اطلاق شب و روز بر واجب
و ممکن باعتبار خفای واجب و ظهور ممکن است
در نظر عقل و اطلاق روشن و تاریک باعتبار
وجود ذاتی واجب و عدم اصلی ممکن بنسبت در بین

مشهد که

مشهد که انوار تجلی است لامع است سخن بسیار است
ولیکن افشای سر ربوبیت کفر است نظم اگر خواهی که
بینی چشمهٔ خور ش ترا حاجت فتد با چشم دیگر س
چو چشم سر ندارد طاقت تاب ش توان خورشید
تابان دید در آب س چون چشم تو تاب دیدن
آفتاب جهانتاب ندارد اگر خواهی که آفتاب بینی
در جرم منفعل که برابر آفتاب باشد توان دید
نظم از و چون روشنی کمتر نماید ش در ادراک تو حالی
مینماید س عدم آیینهٔ هستی است مطلق ش
کزو پیداست عکس تابش حق س عدم بمثابهٔ آیینه
و هستی مطلق بمنزلهٔ عکس او در ان آیینه ظاهر است
نظم م عدم چون گشت هستی را مقابل ش در و عکسی
شد اندر حال حاصل م چون آیینهٔ عدم با وجه هستی
مقابل شد عکس این وجه که عالمیت در ان بود
و ناظم در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که وجود اگر چه دائم

واحدیست و بر وحدت جوهر حقیقی و بلا تغیر و تبدیل
باقیست و عدم همچنان بر عدمیت خود است
لیکن از ظهور وجود از عدم ضد است و بضدها
تبین الاشیاء موجود دیگر یعنی ممکن الوجود نموده
بمثابه عکس آئینه تو هم نکنی که این سخن منافی
اول است نظم چو نبود ذات حق را ضد و همتا
ندانم تا چگونه دانی او را ۳ چه مراد از ضد انجا
وجودیست که معارض حق باشد در الوهیت نظم
شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار ۰ یکی را چون
شمردی گشت بسیار ۳ واحد مطلق در عین
ممکنه چگونه کرده مانند واحد که در مراتب عدد
ظهور یافته و عدد عین واحدیست که مکرر میشود
بیت عدد گرچه یکی دارد بدایت ۰ ولیکن نبودش
هرگز نهایت ۳ چنانچه مبدا عدد واحدیست او
مراتب او غیر متناهیست مبدا عالم حق است و

وتجل

ذات

و تجلیات و شیون او نهایت ندارد بیت عدم ذات
صفات او چون بود صافی ۰ ازو با ظاهر آمد گنج
مخفی ۳ چون آئینه عدم مستعد و قابل آن بود که
مظهر وجود مطلق شود آن گنج مخفی در ظهور کرد

کنزا

نظم حدیث کنت کنزا را فرو خوان ۰ که تا پیدا ببینی
گنج پنهان ۳ حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بخوان تا تو ببینی که حق
در اعیان ممکنه جلوه کرده و از مرتبه بطون بمنصه ظهور
آمده نظم عدم آئینه عالم عکس و انسان ۰ چو چشم عکس
در وی شخص پنهان ۳ عدم آئینه وجود است و عالم عکس
اوست چه در آنجا آئینه ظاهر گشته و انسان چشم آن
عکس است که در آن شخص مقابل آئینه است یعنی
وجود پنهان است بیت تو چشم عکسی و او نور دیده است
بدیده دیده را دیده که دیده است ۳ انسان چشم عالم است
که عکس وجود است در آئینه عدم و حق مردمک آن چشم است

چنانچه در دل یک ارزن آمد در حبهٔ صد خرمن
از اسماء و صفات الٰهی است و در ارزنی عالمی از
انوار نامتناهی است **بیت** به پر پشه در جای
مانی در دل نقطهٔ جسم آسمانی پر پشه با این خردی
جای روح است و گرنه حرکت نداشتی و چه قدر بنای
نقطهٔ الهیست آیینه اسمائی با این عظمت است **بیت**
بدان خوردیکه آمد حبهٔ دل خداوند دو عالم راست
منزل چون است که در دل صنوبری منت احیاء حیات است
دانی احیاة القلب میخوانند در وقت صفای آیینه حق است
لا یسعنی ارضی و سمائی و قلب عبدی المؤمن النقی
یلتقی **شعر** در و در جمع گشته هر دو عالم گهی ابلیس
گردد گاه آدم دل برزخ نور و ظلمت و مجمع جمال
جلال است گاهی بحکم غلبه نور جمال آدم است
و گاهی بحکم غلبه ظلمت و جلال ابلیس قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء

نظم به بین عالم همه در هم سرشته ملک در دیو و
شیطان در فرشته همه عالم در هم سرشته است
و فعل و نفس و طبیعت از هم جدا نیستند **بیت**
همه با هم بهم چون دانه بر ز مؤمن کافر و ز کافر مومن
اجزای عالم همه با هم چون دانه بر شد چنانچه دانه
بی هیئت و بر بی دانه هیئت خیر و شر هم مرتبط اند
و ترتیب یکدیگر میکنند **بیت** بهم جمع آمده
در نقطهٔ حال همه دور زمان روز و مه و سال
چون زمان از حرکت و همه ان ملحوظ میشود مثل
منتقیح از حرکت قطرهٔ نازله پس جمیع ازمنه
در ان جمع باشند و درین مشهد **نظم** ازل
عین آمد افتاد با هم ز دل عیسی و از دجال عالم ز هر یک آدم
قطره زین دو سلسل هزاران شکل میگردد نقطه
متشکل هر مرتبه کلیه از مراتب از دایرهٔ وجود کاینات
تعینی از ان بود در سلسل کرده مشتمل است بر جزو

بی‌نهایه مثل عقل کل که منشعب است بعقول غیر متناهیه
و نفس کل که منشعب است بنفوس غیر متناهیه
دور نسبت که مراد از دور مسلسل زمان باشد چه
زمان مقدار حرکت که فلک اعظم است نظم زهر یک
قطره دوری گشته دایر ش هم او مرکز هم او در دور
سایر م رجوع جمیع عقول جزویه بعقل کل است و رجوع
جمیع نفوس جزویه بنفس کل است و علی هذا القیاس
و در هر لباس که هست عنصر او نسبت نظم
دگر یک ذره را برگیری از جا ش خلل یابد همه عالم سرا
پا م چون سلسله عالم وجود از مبدأ تا اکنون بواسطه
علیه و معلولیه مرتبط و متصل است اگر یک حلقه از این
سلسله نباشد عدم مجموع لازم آید نظم همه سرگشته یک
جزو از ایشان ش برون ننهاده پا از حد امکان م
همه عالم طالب تجلی اند و یک جزو از اجزای عالم با
وجود ضمیر ظهور حقیقت الحقایق تصور آن از مرتبه

امکان

امکان تجاوز نکرده نظم م تعین هر یکی را کرده محبوس
بجزویت ز کل گشته مایوس م تعین و تشخص هر یک را
مقید ساخته و نمیگذارد که سیر عالم اطلاق کنند
بر حقیقت که تصور همه تجلی نموده واقف گردند نظم
تو گوئی دایما در سیر جسند ش که پیوسته میان خلع
و لبسند م جمیع اعیان ممکنه در هر آن بجهت اقتضا
ذاتی سیر میکنند بجانب عدم نفس رحمانی ایشان را میکشاند
بجانب وجود محبوس بقید هستی میسازد و خلع و لبس وجود
علی الدوام متعاقبند بیت م همه در جنبش دایم در
آرام ش نه آغاز یکی پیدا نه انجام م همه بواسطه خلع و لبس
مذکور در سیر اند و چنان مینمایند که ساکنند و تری الجبال
تحسبها جامده و هی تمر مر السحاب و نه بدایت مرتبه
از مراتب پیدا است و نه نهایت بیت م همه از
ذات خود پیوسته آگاه ش وز آنجا راه برده تا بدرگاه
م چون جمیع اشیا صور حق اند در همه متجلی است

خلع

وعلم وحدات لازم حق است پس جمیع اشیا بحقیقت حق
عالم اند و از خود اگاه هند و این اگاهی عین آگاهی
از حق است نظم بزیر پردهٔ هر ذره پنهان ؛ جمال
جان فزای روی جانان تعینات و تشخصات پردهٔ
جمال حق اند اگر قطع نظر ازین پرده کنی وجه باقی
جلوه کند قاعده تو از عالم همین لفظ شنیدی
بیا بر گو که از عالم چه دیدی ؛ چه دانستی ز صورت
یا ز معنی ؛ چه باشد آخرت چون بهشت و دینی عالم
صورت که محسوس است دنیاست و عالم معنی که معقول
است آخرت است نظم بگو سیمرغ کوه قاف چه بود ؛ بهشت
و دوزخ و اعراف چه بود سیمرغ عقل کل است و کوه
قاف حقیقت انسانیه و بهشت و دوزخ صورتهای
اعمال حسنه و قبیحه و اعراف جمع عرفست بمعنی مکان
مرتفع و آن بقاء الله است نظم کدام است آن جهان
کو هست پیدا ؛ که یک روزش بود یکسال اینجا عالم

امثال

امثال محسوس نیست و یک روز او یکسال عالم
شهادت است دیگر روز عالم ربوبیت که مرتبه افعا
لست هزار سال است ان یوما عند ربک کالف
سنة مما تعدون و یک روز عالم الوهیت که مرتبه
صفاتست پنجاه هزار سال است تعرج الملائکة والروح
الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة نظم
همین بود جهان آخر که دیدی ؛ نه ما لا تبصرون آخر
شنیدی غیر عالم شهادت عوالم دیگر هست فلا
اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون الآیة شعر مشارق
با مغارب هم بیندیش ؛ چو این عالم ندارد از یکی
بیش ؛ بیا بنما که جابلقا کدام است ؛ جهان شهر جابلسا
چه نام است جابلقا مثال مقید است و جابلسا است
در عالم مثال مطلق حق تعالی میفرماید فلا اقسم برب
المشارق والمغارب در عالم شهادت یک مشرقست
و مغرب پس جمیع مشرق و مغرب باعتبار عالم دیگر است

که دران عالم زمین و آسمان و کواکب هست نظم
مص میان شخص از ابن عباس ؛ بشنو بس خویشتن را
نیک بشناس مص عبد الله ابن عباس رضی الله
عنهما گوید لو ذکرت تفسیر قوله تعالی الذی خلق
سبع سماوات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
ازجمولی او قالوا انه کافر و شیخ در باب هشتم از
فتوحات در تحقیق عالم مثال میگوید فی کل النفس
خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون وخلق الله تعالی من جملة عوالمها عالما
علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها وقد
اشار الی ذالک عبد الله ابن عباس فیما روی عنه
فی حدیث هذه الکعبة وانها بیت واحد من اربعة
عشر بیتا وان فی کل ارض من الارضین السبع
خلق مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس مثلی وصدقت
هذه الروایة عند اهل الکشف نظم مص تو در خواب

ان

آن دیدن وصالیست ؛ هر آنچه دیده آن وی مثال
مص الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا در خواب غفلت
و هر چه می بینی خیال باطل است وجود خارجی ندارد
و بحقیقت مثال وجه باقیست که در آئینه عدم منعکس است
نظم مص بصبح حشر چون گردی تو بیدار ؛ بدانی انهمه
وهمیست پندار مص چون در وقت موت ارادی
از خواب غفلت بیدار شوی بالله بدانی که وجود غیر
وهم باطل و پندار فاسد تو بوده نظم مص چو برخیزد
خیال از چشم احول ؛ زمین و آسمان گردد مبدل
مص چشم تو احوالست و وجود عالم غیر وجود حق
می بیند چون بدانی که همه حق زمین و آسمان را
بچشم غیر نه بینی تعین عینه بو بینی یوم تبدل
الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد
القهار نظم مص چو خورشید عیانت نماید چهره نماید
نور نا مبدل مه و مهر مص چون آفتاب تجلی از افق دل طلوع

کند تعیینات زهره وماه و آفتاب نماید اذا الشمس کورت
واذا النجوم انکدرت نظم قمر بکتاب ازان بر
پشنک خاره شود چون بشنم رنکس پاره
پاره ۳ اکر یک شعاع از افتاب تجلی بر کوه
هستی مجازی تو باشد در حال متلاشی کردی
یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
وتکون الجبال کالعهن المنفوش والعهن الصوف
الملون والمنفوش المندوف نظم بدان اکنون که
کردن میتوانی جو مردی که نتوانی که دانی ۳ اکنون
زنده و سلوک میتوانی این معارف بدان جرا که
روح از بدن جدا شود و تحصیل کمال نکرده باشی
در آتش حسرت بسوزی و فایده ندهد نظم چکوی
عالم دل ترا ای سرنشیب بای در کل ۳ سخن عالم
ارواح با توچه میکویم که با سفل السافلین طبیعت
منزل داری و بکل شهوات کرفتاری نظم جهان آن

لو

تو و تو مانده عاجز ز تو محروم ترکس دیده هرکز
۳ جهان برای تو مخلوق شده آلات و اسباب
ترقی تو باشند یا ابن آدم خلقت الاشیا لاجلک
وخلقتک لاجلی و تو در تحصیل کمال محروم مانده شعر
جو محبوسان بیک منزل نشسته بدست عجز پای
بسته نشسته چند زمان در کوی ویار نمیدا
ری از جهل خویشتن عار دلیران جهان آغشته
در خون تو سر پوشیده ننهی پا بیرون ۳ طالبان
حق از غایت سماجت تا بحر مقلد تو در جز بند
و تو چون زمان محو تقلید در سرا بند اخته دنیای
از خانه طبیعت بیرون ننهی شعر چه کردی فهم
این دین عجایب که بر خود جهل میداری تو جایز
۳ اکر از حدیث علیکم بدین العجایز فهم کرده که در
معرفت حق تعالی بتقلید عجایز باید کرد
غلط است مراد آنست که تصرف در احکام شریعت

ترانی است ۳ ما میان تو و حق کوه هستی مجازی
حایلست صورت ربی ارنی انظر الیک از تو ظاهر شود
صدا آن صورت بواسطه کوه هستی لن ترانی باشد
نظم ۳ حقیقت کهربا ذات تو کاه ست ٭ اگر کوهی تو را
نبود جز راه هست ۳ چنانچه کهربا کاه را بخود میکشد
حق نیکی جاذب ست بجانب خود اما بعین تو
سد راه ست بیت ۳ تجلی گر رسد بر کوه هستی ٭
شود چون خاک ذره هستی تو پستی ۳ اگر نور تجلی ذات بر وجود
هستی تابد محو گردد لن ترانی ولکن انظر الی الجبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا وخر موسی صعقا و تحقیق مقام اینکه موسی
در مقام مکاشفه هستی خود را بصورت جبل دید
نظم ۳ گدای کرد واز یک جذبه شاهی ٭ بیک لحظه
دهد کوه هر نگاهی ۳ جذبه حق چون بمحبوب رسد
شاه بارگاه اطلاق شود و کوه هستی مجازی را

بر

به نیستی بدل کند بیت ۳ برو اندر پی خواجه باسرار ٭ بعروج
کن همه امات کبری ۳ بمتابعت خواجه کاینات صلی الله
علیه وسلم عروج کن بافلاک تجلیات اسمایی و صفات
را این سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انه
هو السمیع البصیر نظم ۳ برون آی از سرای امهانی ٭
بگو مطلق حدیث من رانی ۳ از سرای طبیعت بیرون
آی و به بقای حق باقی شو و بی قید بگو من رانی فقد رای
الحق و بعضی گویند عروج پیغامبر از خانه امهانی دختر ابو
طالب بود شعر ۳ گذاری کن بکاف گنج کونین ٭ نشین
بر قاف قرب قاب قوسین ۳ بر و گنجی که در عالم غیب
و شهادت مختفی ست گذار کن و باوج قرب که مرتبه
واحدیت و محیط قوسین وجوب و امکانست متمکن شو
نظم ۳ دهد حق مر ترا هر چه تو خواهی ٭ نماید مر ترا همه اشیا
کماهی ۳ چون بمرتبه واحدیت رسی صفات جزئیه تو

از ارادت و علم و غیر آن و صفات کلیهٔ حق معلوم شد فائده
نیز دانکه حالش در تجلی ست ✽ همه اسباب کتاب حق بود ای
بیش عارفیکه حالش مستغرق نور تجلی ست و مشاهدهٔ
جمال حق در هر شی میکند عالم که از نفس رحمانی ظهور
یافته قرآنست سوم عرض اعراب و جوهر چون حروف است
مراتب همچو آیات و د فوقست ✽ هر عرضی در آن کتاب
بمنزلهٔ اعراب است و هر جوهری بمثابهٔ حرفی چه اعراب
تابع جوهر است و هر مرتبهٔ از مراتب وجود بمنزلهٔ
آیتی است که بآن وقف میکنند نظم از دو هر عالم
چون سورهٔ خاص ✽ یکی ز فاتحه وین دیگر اخلاص
هر عالم از عوالم بمثابهٔ سوره ایست و بعضی بمنزلهٔ
سورهٔ فاتحه است و بعضی بمنزلهٔ سورهٔ اخلاص نظم
بحسن این سر عقل کل آمد ✽ که در وی همچو بای بسمل
آمد ✽ آیت اول از آن کتاب عقل است و او مقابل
بسم الله است از قرآن و اگر مراتب را بمنزلهٔ حروف

داریم

داریم سه آیات او مقابل با بسمله است شعر دوم نفس
کل آمد آیت نور ✽ که چون مصباح شد در
آیت دوم نفس کل است و او مقابل الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة مصباح است چه کل مانند
مصباح است در مشکوه اجسام بیت سوم آیت و زد
شد عرش رحمن ✽ چهارم آیت الکرسی همی خوان ای آیت
سیوم که عرش اش را فلک اطلس خوانند و مقابل
الرحمن علی العرش استوی ست و آیه چهارم کرسی است
مشتمل است بر وسع کرسی السموات والارض شعر
پس از وی جرمهای آسمانیست ✽ که در وی سورهٔ
سبع المثانیست ✽ هفت فلک است که هر یک بمنزلهٔ
آیتی و مجموع در کتاب عالم بمنزلهٔ سورهٔ فاتحه است
چه فاتحه هفت آیه است و لهذا او را سبع المثانی
گویند بیت نظر کن باز در جرم عناصر ✽ که هر یک
آیتی هستند باهر ✽ باز هر یک از عناصر آیتی از ورد شرائد

نظم ۳ پس از ایشان بود جز مر سیه مولود که بوان
کرد این آیات معدود پس معدن هست و نبات
وحیوان که ایشانرا موالید ثلث گویند چه از حرکات موالد
افلاک بر بالای عناصر متکون میشوند و انواع این سه
ماهیت هر یکی از ان انواع بمنزله یک آیت است
از حد حصر متجاوز است نظم ۳ باخر گشت نازل الناس ان
که بر ناس آمد آخر ختم قرآن در آخر آیت الناس
از اسماء ذات نازل شد چه ختم قرآن بناس است
پس مناسب آنست که ختم قرآن کتاب عالم ۳ همه عالم
بناس باشد قاعده مشو محبوس ارکان طبایع برون
ای و نظر کن در صنایع ۳ در چهار دیوار عناصر کهار
هیچ طبایع که حرارتست و برودت و رطوبت
و یبوست محبوس مشو و از خارج طبیعت بیرون آی
و نظر کن در اجرام سماوی تفکر کن تو در خلق السماوات که
ممدوح حق گردی در آیات ان فی خلق السموات

والا

والارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی
الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا
ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
بیت ۳ ببین مکره که با خود عرش اعظم چگونه شد محیط
هر دو عالم ۳ عرش که اعظم اجسام است محیط افلاک
و عناصر است با محیط دنیا و آخرت است چه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ارض الجنة الکرسی
و سقفها عرش الرحمن منها القرب الانهار نظم ۳
چرا گردید نام عرش رحمن ۳ چه نسبت دارد او
با قلب انسان ۳ وجه تسمیه فلک اطلس بعرش رحمن
آنست که از خزانه کرم او موجودات غیر متناهیه در عالم
عناصر برحمت وجود فایض میگردند و نسبت عرش
بدل انسان ما خود است از حدیث قلب المومن
عرش الله الاعظم چه مظهر رحمت در آفاق عرش است

ومظهر الوهیته در النفس انسان کامل نظم
هرا در جنبش آید هر دو دارم ؛ که یک لحظه نمیگیرند
آرام مه چو این هر دو در آفاق و انفس مظهر رحمت
والوهیت اند و ظهورات حق بحکم کل یوم هو فی
شان غیر متناهیست پس حرکت انسان علی
الدوام باشد قلوب العباد بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء نظم مه مکر دل هر کز غرس
بسیط است ؛ که چون نقطه و آن در محیط است
مه بسیط جسمیست که مرکب از اجزاء مختلفة الطبائع
باشد و شیخ ابوطالب مکی گوید ان الافلاک
تدور بانفاس بنی آدم و شیخ محیی الدین گوید الحمد
لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار
سبحانه و لولا لشر لفا و موتیها بانفاسه الفلک
بیت مه بر آید در شبان روزی کم و بیش ؛ هزار آیای
بو بین ای مرد درویش مه عمرش در هر شبانروز

سه ربب دوره می سکند و طواف انسان کامل که
فانی فی الله شده مینماید نظم مه از دو در جنبش
اجسام مدور ؛ چرا گشتند بکره نیک بنگر مه هشت
آسمان که در جوف عرش اند متحیر کند بحرکت او و الفر
قولست برین تحریک نظم مه ز مشرق تا بمغرب
همچو دولاب ؛ همی گردند دایم می خور خواب ؛
بهر روز و شبی این چرخ اعظم ؛ کند دوری تمام
گرد عالم مه عرکه او را افلاک اعظم گویند در هر شبانه
روزی بتقریب یکدور تمام گرد مرکز عالم می کند نظم مه
وز دو افلاک دیگر هم بدین سان ؛ بچرخ اندر همیشه هستند
گردان ؛ مراد از چرخ حرکت دوری ست ؛ شرح و از
بر عکس دور چرخ اطلس ؛ همیگردند این هشت
معکوس مه هست فلک هستند که در جوف
بحرکه خاصه از مغرب بمشرق حرکت میکنند سوم مه
که او را به تفاوت نه فروج ست ؛ فلک تاسعه که منطقه

[illegible]

او مماست بمعدل النهار طرف تا من ست که
حق تعالی او را السماء ذات البروج گفته و بیک انداز
او ست نه افزون ست و نه کم اولم ینظروا الی السماء
فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج و ان
ابدو از بخش مساوی کنند وان بروج
دوگانه بیست و هشت بخش متساوی کنند و آن
منازل قمرست بیت حمل با ثور و با جوزا و خرچنگ
بر و بر خوشه همچو سرو آزادی نک حمل و ثور و جوزا و
سرطان بر فلک بروج ست مثل اسد و سنبله
و بعض شده اند نظم دگر میزان عقرب
پس کمان است زجدی دلو و حوت انجا نشانست
ثوابت یکهزار و بیست و چار اند که بر کرسی مقام
مقام خویش دارند کواکب ثابته که در غایت
بطون اند انجم رصود شده اند هزار بست و
دو بیست نزد جمهور و هزار و بیست و پنج نزد بطلمیوس

بلی

بیت بهفتم چرخ کیوان پاسبان ست
بششم برجیس مشتری را جا و مکان ست بود پنجم فلک
مریخ را جائی چهارم آفتاب عالم آرای سوم
زهره دوم جا عطارد قمر بر پنج دنیا گشت وارد
دنیا مونث او فی ست مقابل علی بالعدد بیت
زحل را دلو جدی و مشتری باد بقوس حوت گرد انجم
آغاز زحل را جدی و دلوی خانه ست و مشتری را
قوس و حوت نظم حمل با عقرب آمد جای بهرام
اسد خورشید را شد جای آرام چو زهره ثور و میزان
صاحب گوشه عطارد رفت در جوزا و سنبله قمر خرچنگ
چنگ را هم حصن خود دید ذنب چون راس سد یک عقده
نگر حیثیت قمر با سرطان باعتبار برودت
و رطوبت ست و دو نقطه التقاطع منطقه البروج و مدار
قمر یکی عقده راس ست دیگر عقده ذنب بیت قمر را
بیست و هشت آمد منازل شود با آفتاب آمد مقابل

بس از وی همچو عرجون قدیم است ز تقدیر عزیز کو علیم است والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم قمر در ابتدای حرکت با آفتاب مقابل کند و بدر شود پس بتدریج نور او کم گردد مثل چوب خوشه خرما باقی در بعض کتاب باشد خرما که بعد از قطع خوشه بر نخل ماند ذلک تقدیر العزیز العلیم

بیت اگر در فکر گردی مرد کامل ۞ هر آنچه گوی نیست باطل اگر فکر صاحب کمال سوی در شان آسمان ربنا ما خلقت هذا باطلا چه افلاک و انجم در ... بحکمت حق اند

شعر کلام حق که بر همی باطل بر ... که باطل دیدن از ضعف یقین است ما خلقت السماء والارض وما بینهما باطلا ولکن ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار

بیت وجود ... دارد حکمت ای حام ۞ نباشد در وجود تیر و بهرام

ان فی خلق السموات والارض لآیات للمومنین و

خلقكم

خلقکم وما یبث من دابة آیات لقوم یوقنون

شعر ولی چون بنگری در اصل این کار ۞ فلک را بینی اندر حکم جبار

اگر چه در افلاک و انجم آثار در عالم عناصر ظاهر میشود واما ایشان در حکم آلات و اسباب اند و حی فاعل حقیقی است

نظم منجم چون ز ایمان بی نصیب است اثر گوید کزین شکل غریب است

اسناد آثار باو ضاع افلاک و کواکب در نزد ایشان او را تاثیر مستقل دانستن منافی ایمان است من آمن بالنجوم فقد کفر

نظم نمی بیند که این چرخ مدور ۞ ز حکم و امر او گشته مسخر

سخر لکم الشمس والقمر دائبین وسخر لکم اللیل والنهار

نظم تو گوئی هست این افلاک دوار ۞ بگردش روز و شب چون چرخ فخار

گو یا فلک مانند چرخ مجاز است در ساختن کوزه و سبو اختیار ندارد و بحکم فخار است فلک نیز در کار خود مجبور است و بحکم جبار مطلق است

نظم در و هر لحظه دانای داور ۞

ز آب گل کند یک طرف دیگر م چنانکه معمار بوسیله خم
خود از آب و گل ظروف میسازد حق تعالی بوسیله
افلاک و عناصر تعینات عالم سفلی ظاهر میکند شعر هر چه
در زمان و در مکان هست ش ریک استاد و ریک کار
جوانست م فاعل همه حق است و از کارخانهٔ ایجاد
او حاصل شده اند بیت کواکب گر همه اهل کمال اند
چرا هر لحظه در نقص و بال اند م اگر کواکب مستقل اند
در تأثیر و بکمال غنی متصف اند چرا بنقص و بال که
مقابل خانه است گرفتار میشوند نظم همه در
درجا بسی دلون اشکال ش چرا گشتند آخر مختلف
حال م چرا کواکب در فلک و در حرکت بحسب جهت
و مقدار و در شکل بحسب صغیر و کبر اختلاف دارند
شعر چرا که در حضیض و که در اوج اند گهی تنها
فتاده گاه زوجند م چرا که هر در غایت اندکی
زمین و ان ضعف است و گاهی در غایت بعد اند

و ان

و ان قوت است و چرا گاهی مقارن کوکبی دیگر اند
نظم دل چرخ از چه شد اخضر بر آتش ش ز شوق
کیست او اندر کشاکش م دل فلک برای چه بر آتش
مهر است و از شوق چه که متحرک است و این بیت ناظر است
بتماس کرهٔ آتش و فلک القمر بیت همه انجم برو گردان
ساده ش گهی بالا و گه شیب اوفتاده م کواکب در فلک
متحیر گشته و گاه فوق افق و گاه تحت و کل فی فلک
یسبحون نظم عناصر باد آب آتش و خاک ش
گرفته جای خود در زیر افلاک م اول آتش است
پس هوا آتش آب پس خاک نظم ملازم هر یکی
در مرکز خویش ش که ننهد پای یک ذره پس و پیش م
هر یک را مکان طبیعی است که از آن تجاوز نکند مگر
بقسر نظم چهار اضداد در طبع و مراکز ش بهم جمع
آمده کس دیده هرگز م چهار عنصر بحسب طبیعت
و مکان طبیعی ضد هم اند صورت جمعیت بقدرة الهی

می کنند در موالید ثلثه نظم مخالف هر یکی در ذات و
صورت شده یک خر از حکم ضرورت ش عناصر
اربعه که بحسب ذات و صورت نوعیه مخالف اند یک
خیر شده اند بحکم حق که اطاعت آن ضروریست
نظم موالید ثلثه گشت از ایشان ش جماد انگه نبات
الگاه حیوان ش معدن و نبات و حیوان از
این متولد شده اند نظم هیولی را نهاده در
میانه ش ز صورت گشته صاف صوفیانه ش هیولی
ماده و خلع صورت نوعیه متعدده کرده و متلبس
بصورت واحد شده اند و جمهور حکما بر خلاف
این اند و شیخ ابو علی در شفا گوید جمعی در
نزدیک زمان اختراع این مذهب کرده اند
نظم همه از حکم امر داد داور ش بجان ایستاده
گشته مسخر ش ان کل من فی السموات والارض
الا آتی الرحمن عبدا نظم جماد از قهر بر خاک او فتاده

نبات

نبات از مهر بر پا کیها ایستاده نظم جماد مظهر تجلی جلال گشت
و نبات مظهر جمال بیت م ز دوع جانور از صدق اخلاص بجو
پی ابقاء جنس و نوع اشخاص ش شوق حیوان بجفت
خود برای ابقای جنس و انواع و اشخاص تا مظاهر صفات
ظاهر شوند نظم همه بر حکم داور داده اقرار ش هر او
روز و شب گشته طلبکار ش جمیع اشیا معرفت حق
تعالی بفطرت دارد و او را حاکم مطلق و معبود برحق میدا
نند و در جمیع اوقات طالب او شده هر چه را میخوا
ند او را جسته اند بیت قاعده با اصل خویش بکرد نیک شکر ش
که مادر را پدر رشد یا ز مادر ش یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها
و بث رجالا و نساء عقل کل که حقیقت انسانیست و برزخ
وجوب و امکانست پدر همه است و نفس کل مادر همه
از ازدواج این هر دو عالم پیدا شده باین اعتبار
عقل کل ما در نفس کل است پس پدر تو مادر ما

بوده بیت جهان را سر بسر در خویش می بین
هر آنچه آید بخاطر بیش می بین ۳ چون وجود مطلق
بصورت عقل که حقیقت انسانست تجلی فرموده
و جمیع اسما و صفات خود را بحسب علم در وی مشاهده
کرد خواست که در مراتب امکان مشاهده کند و ذات
که مشاهده آن بحسب عین واقع شود در مراتب امکان
تنزل فرمود و در آخر تنزلات که صورت انسا
نست مصنوع بصنع جمیع مراتب شد و چون اول فکر
آخر عمل است انسان که بحسب ظهور موخر است بحسب شعور
مقدم باشد الاخرون السابقون نظم در آخر گشت
پدید آن نقش آدم ۞ طفیل ذات او شد هر دو عالم ۳
صورت شخصیه آدم در آخر ظهور یافت و مقصود
اصلی از ایجاد عالم اوست و همه عالم طفیل وجود اوی
نظم نه آخر علت غایی در آخر ۞ همه گردد بذات
خویش ظاهر ۳ با آخر ظهور بواسطه آنست که او علت

غایتی اوست و علت غاییه اگر بحسب شعور
مقدم بحسب ظهور متأخر است شعر طلوع صبح در
نور شد ۞ ولیکن مظهر عین ظهور شد ۳ اگر حق تعالی
انسان را ظلوم و جهول خوانده و ظلم و جهل ظلمت
اما این ظلمت مظهر عینی است که در جمیع اشیا
ظهور کرده شعر چو پشت آینه باشد مکدر ۞ نماید روی
شخص از روی دیگر ۳ بلور که هر دو روی وی صافست
آینه هیچ صورت نمیشود و اگر یک روی او تیره سازند
صورت در روی صاف او انطباع الطباع یابد انسان
آینه ایست یک روی او از ظلم و جهل مکدر است
و یک روی او از صفات کمال منور است بنابرین وجه
باقی در وی می نماید نظم شعاع آفتاب از چهارم افلاک
نگردد منعکس جز بر سر خاک ۳ جمیع اجسام که میان
آفتاب و خاک واقعند بواسطه صفا و لطافت که
دارند از آفتاب روشن نمیشود ۳ و خاک تیره

مظهر نور اوست شعر تو بودی عکس معبود ملایک
ازان گشتی تو مسجود ملایک ۞ تو بر تو ای آفتاب
حقیقی که بر خاک بدن افتاده بواسطه این ملایک
اطاعت تو میکنند نظم بود در هر جسمی پیش تو
جانی ۞ وزو در بسته با تو ریسمانی ۞ چون حقیقت
انسانی است که بصورت ظهور کرده پس جان
آن باشد و همه اشیا با و مرتبط باشند بیت
ازان گشتند امرت را مسخر ۞ که جان هر یکی در
تست مضمر ۞ سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض
جمیعا و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم
مسخرات بامره نظم تو مغز عالمی زان در میانی
بدان خود را که چون جان جهانی ۞ دانه حقیقت
درخت عالم شده و میوه پیدا گشته و در میان
میوه بار دانه اصل ظهور کرده تو آن دانه بنا برین
بعجب صورت در میان اجسام واقع شده و بعجب

حقیقت جان عالم و همه صورت تو اند نظم بر ارابع
شمال گشته ای مسکن ۞ که دل در جانب چپ باشد از
تن ۞ ربع سماکه ارباع اربعه ارض مسکن ان نسبت
چه از دل عالم است و دل جانب چپ باشد که شما
ل است نظم جهان عقل و جان سرمایه تست ۞ زمین
آسمان سرمایه تست ۞ عقل کل و نفس کل سرمایه تو
کرده اند و سرمایه تو اند که با آن تجارت کنی
تا معرفت الهی حاصل شود و زمین و آسمان زیور حقیقت
حال تو اند بیت تو بین آن پستی کو عین بلندیست
بلندی را نگر کو عین پستی است ۞ مشاهده این سخن
کن که برزخ وجود و عدم و مجمع اولیه و اخریه است نظم
طبیعی قوت تو ده هزار است ۞ ارادی برتر از حد و
شمار است ۞ قوه طبیعی تو که فعل او بطبیعت است به
ارادت مثل غاذیه و نامیه بسیار است و قوه ارادی
تو که فعل او بارادت است بی شمار و مبالغه در میان

کثرت قوی باعتبار کثرت افعالست نظم درآن
هریک شده موقوف الات ز اعضا و جوارح ظاهر
باطنات هریک ازان قوی خواه طبیعی و خواه ارادی
موقوف آلات بدنیه است از اعضای باطنه و جوارح ظاهره
و باطنات که موجب ربط اجزاء بدن اند بیکدیگر نظم
طبیبان اندرین گشتند حیران فرو ماندند در
تشریح انسان نبرده هیچ کس ره سوی این کار
بعجز خویش هریک کرده اقرار ز حق تا هر یکی خطی د
قسمست معاد و مبداء هر یک ز اسمیست حق در
هر شئی خواه قوی و اعضای انسانی و خواه غیران بصفتی
کشده هریک مظهر اسمی از اسماء حق است و ازان اسم
ظهور یافته است و رجوع او بآن اسم است نظم
ازان اسم اند موجودات قایم بآن اسم اند در تسبیح
دایم هر موجودی باسمی از اسماء حق قایم است
و مظهر تجلی آن اسم است و بران تسبیح و تنزیه آن

اسم می کنند ان من شئ الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم نظم بمبداء هر یکی زان مصدری است تو
مار کشن چون دری شد در اول هر یکی از اسماء
الهیه مصدریست که موجودی معین ازان مصدر ظهور
میکند و در آخر بهمان اسم که مصدر بود باز میگردد
منه بدا و الیه یعود و بعد ازین سیر فی الله است و آن
نهایت ندارد بیت ازان در کام اول هم بدر شد
اگرچه در معاش او در بدر شد موجود معین از اسمی که
ظهور کرده بود بهمان باز گشت و مستغرق بحر وحدت
شد و اگرچه در دنیا هر دم بکار و هر لحظه بکاری بود بیت
ازان دانسته تو جمله اسماء که هستی صورت عکس
مسما انسان نسبت با جمیع اسماء مبداء اند و مظهر
همه است که بسبب او بحق نسبت صورت و عکس است
بشخص منعکس در مرآت خلق الله آدم علی صورته
و علم آدم الاسماء کلها ظهور قدرت و علم و ارادت

پس ای بندهٔ شناخت سعادت سمیع و بصیر و
حی و گویا ٭ بقا داری نه از خود لیک از الحا(ق)
قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر و حیوة و
کلام صفات و آنیته حی اند در سر ذات
تو جلوه کرده و دیگر هست بر آنکه بعضی از اهل
سنت و جماعه گفته اند که خدا را غیر از صفات
سبعه ذاتیه صفتی دیگر نیست ابو الحسن اشعری و معتزله
بغداد بر آنند که بقا صفتی ست وجود زاید بر وجود
نظم زهی اول که عین آخر آمد ٭ زهی باطن که عین
ظاهر آمد حقیقت آنست گر باعتبار اطلاق
اول که او باطن ست و باعتبار تعین آخر ظاهر است
بیت تو از خود روز و شب اندر گمانی ٭ همان بهتر که
خود را می ندانی تو در معرفت حقیقت خود متحیر
و السبب آنست که در آن حیرت مانده و خود را نشناختی
چه شاید که بیک حوصله با بسر و طعمان کسی (?) ان الانسان

لطف

لطفی آن رای استغنی نظم چو انجام تفکر شد تحیر
بانجا ختم شد بحث تفکر سؤال که باشم من مرا از خود
خبر کن ٭ چه معنی دارد اندر خود سفر کن
شد رالیه بلفظ هست ٭ کاملان برای ارشاد
با سالک میگویند در خود سفر کن این لفظ معنی دارد
جواب دگر کردی سؤال از من که من چیست ٭ مرا
از من خبر کن تا که من کیست ٭ چو هستی مطلق آمد در
اشارت ٭ بلفظ من کنند از وی عبارت یعنی
وجود مطلق ست که در اسما اطلاق به ارض بعید نزدیک
کرده و الحست نمای اشارت گشته نظم حقیقت
کز تعین شد معین ٭ تو او را در عبارت گفته من ٭
من و تو عارض ذات وجودیم ٭ مشبکهای مشکوت
وجودیم تعینات من و تو عارض وجود مطلق شده
و او مصباح است و عالم مشکوت و نور وجود از آن
سوراخها بالنسبت و چنانچه نور مصباح واحد است

و نسبت بکثرت صور اجمالی مگر نمی نماید و حدت مطلق هم
و حدت محض است و بواسطه تعینات هر دو نوع گم
می نماید نظم همه یک جوهر و آن ارواح و اشباح
که از آن شیشه پیدا که ز مصباح ۳ جمیع اشباح مثالیه
و مادیه و ارواح مجرد یک نوریست که گاهی در آیینه
اشباح می نماید و گاه در مصباح ارواح نظم
۴ تو گویی لفظ من در هر عبارت ٭ بسوی روح
می باشد اشارت ٭ تو که حکیم می گویی لفظ من
اشارت بنفس ناطقه هاست نظم ۴ چو کردی سوی
خود خود را ٭ ندیدی اندر و خویش خود را ۳
تو آن حقیقتی شامل جمیع اشیا و ارواح است
و مدارکه نفس ناطقه نظم بر دای خواجه خود را
لیک بشناس ٭ که نبود فربهی مانند آماس ۳
خود را بطریق کشف بشناس نه بطریق استدلال
چرا نسبت معرفت کشفیه بمعرفت استدلالیه

جون

بدان

جون نسبت فربهیست با آماس نظم ۴ من تو برتر از
جان و تن آمد ٭ که این هر دو ز اجزاء من آمد ٭ نه لفظ من
نه آن نسبت مخصوص ٭ که تا گویی که بهر حال نسبت مخصوص
۳ جون غیر آن هم تعبیر از خود بمن می کنند نتوان
گفت من اشارت بنفس ناطقه است جواب سوال حق
۴ یکی ره برتر از کون و مکان شو ٭ جهان بگذار و خود
خود جهان شو ۳ از سر حد کثرات و تعینات بگذر و
بعالم اطلاق عروج کن و به بین که همه تویی و اشیا
همه و اجزا تو اند نظم ۴ ز خط وهمی و از هاء هویت
دو چشمی می شود در وقت رویت ٭ نماید در میانه
ره ز دو را ٭ چو هاء هو شود ملحق بالله ۳ ناظم در حق
الیقین فرماید دو چشم هاء هو جامع دو مظهر
ذات و افعال است یعنی بمرتبه اعنی الصفات
جمع باسم ذات که لفظ الله است پیوند دیگر حجم گردد
و نسبت و اضافات همه نقطع شود قل هو الله ثم ذرهم

نظم ۲ تو و هستی جهت امکان چو دو زوج
من تو درمیان مانند برزخ ۳ اتصال موجود مطلق
جهتست او بقید امکان و برزخ و من مرکب
از وجوب و امکانم گاهی طرف وجود غلبه میکند
میوم شوم و گاهی طرف امکان غلبه میکند
ملکدر میکردم بیت ۲ چو برخیزد تها آن پرده از
پیش : نماند نیز حکم مذهب و کیش ۳ چون پرده
من بینی و تو بی از پیش دیده برخیزد و مجذوب
مطلق شدی تکلیف هیچ نماند نظم ۲ همه حکم شریعت
بر من و تست : که آن وابسته جان و تن تست ۳ چه
تکلیف بر جان تنها و تن تنها نیست نظم ۲ من و
تو چون نماند درمیانه : چه کعبه چه کنش چه دیر خانه :
تعین نقطه و همیست بر عین : چو عینیت گشت صافی
غین بر عین ۳ چنانچه امتیاز از عین معجمه از مهمله
بنقطه است امتیاز ممکن از واجب بتعین ست

و تعین

و تعین لفظ و همی اعتباریست و عارض عین
شده است که واجب است و او را عین نمود که
ممکن است هر گاه که دیده دل تو صاف گردد و عین
عالم عین حق مینمود نظم ۲ دو خطوه بیش نبود راه
سالک : اگر چه دارد او چندین مهالک ۳ مسافت میان
سالک و مطلوب دو گام است اگر چه درین دو گام
مهالک بسیار است بیت ۲ یکی از پا هویت درگذشتن
دوم صحرای هستی درگذشتن ۳ یکی عبور از تعینات
مطلقه و مشاهده وحدت در کثرت دوم طرح جانب
هستی مجازی و تحقق بقا بعد از فنا و این مرتبه
حق الیقین است نظم ۲ درین مشهد یکی شد جمع و افراد
چو واحد ساز اندر عین اعداد ۳ درین مشهد که سالک
بساط هستی مجازی را طی کرد میتوان گفت یکی ست
و میتوان گفت که همه یکیست و میتوان گفت
که غیر حق موجود نیست چه سریان وجود مطلق

راه در اعیان مثل شیربان واحدست در اعداد
نظم ع تو ان جمع که عین واحد آمد ۰ چو آن واحد که
عین کثرت آمد ۳ اگر گویند انسان بحسب صورت
کثیرست و بحسب حقیقت واحد مطلق ست راست
باشد و اگر گویند او واحد مطلق ست که بلباس
کثرت ظهور کرده هم راست ست نظم م کسی
این سر شناسد کو گذر کرد ۰ ز جزوی سوی کلی یک سفر
کرد ۳ کسی عارف این راز شود که به سیر معنوی از
تعین خاص بحقیقت مطلقه بپیوندد نظم ع مسافر
چون بود ره رو کدام ست ۰ کرا گویم که او مرد تمام ست
نظم جواب و سوال دیگر گفتی مسافر کیست در راه
کسی باشد ز اصل خویش آگاه ۳ مسافر کسی ست که
بسلوک دریابد که حقیقت او وجود مطلق ست
متشخص بتشخص نظم سوال م مسافر آن بود کو بگذرد
زود ۰ ز خود صافی شود چون آتش از دود ۳ مسافر

السا

السالک از شهوات و لذات بگذرد و از هستی
او از وجود تعین صافی گردد نظم م سلوکش سیر کشفی
دان ز امکان ۰ سوی واجب بترک شین و نقصان
۳ سلوک سیر حالیست که بحسب کشف از امکان و تعین
بوجود واجب بترک اعمال قبیحه و اخلاق و در بعض
نسخ کسر کسرست مقابل این اینجا چه سالک از
کشف حجاب بکثیف کثیف منتقل میشود و بجای
ثانی سوی واجب بعکس سیر نقصان و مراد سیر نزولی
نظم م بعکس سیر اول در منازل ۰ رود تا گردد او
انسان کامل ۳ بعکس سیر اول ظهورست که مبدا از
مرتبه اطلاق ست بمرتبه از مرتبه انسان سیر صعودی
کند بمرتبه اطلاق نظم ع بدان اول که تا چون گشت
موجود ۰ که تا انسان کامل گشت مولود ۳ اول بدانکه
چگونه از مرتبه بمرتبه انتقال یافت تا در آخر انسانی
کامل بکلفت متولد شد نظم م در اطوار جمادی بود پیدا

که

پس از روح اضافی گشت پیدا عناصر از طوری
بطوری نقل گردید ما نقط پیدا شد نقطه از طوری
بطوری نقل کرده بحوه زندگ گشت
تا روح حیوانی بر و فائض شد و بخلقت
حیوة مشرف گشت پس روح بجد که او را لحکم
نفخت فیه من روحی و اضافه گویند پر تو انداخت
و علم پیدا شد لقد خلقنا الانسان من سلالة من
طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر
فتبارک الله احسن الخالقین شعر پس اینکه جنبشی گرد
او ز قوت پس از وی شد رحم صاحب ارادت
چون ضعف زمانی که نطفه در آن زمان صورت
انسانی پذیرفت یکبارگی جنین حرکت کرد و چون
ضعف آن ضعف بگذشت جنین حرکت کرد و

اراده

اراده خروج از رحم پیدا کرد و متولد شد نظم
بطفلی بار کرد و حب بس عالم در و بالفعل شد و بس
عالم در طفولیت بعد از ان عالم را دیده طلب
دنیا که در و بالقوة بود بالفعل شد نظم چو جزو باش
شد در هر مرتب بکلیات ره بردار هر کتب چون
معانی جزئیه در قوت مدرکه او مرتب شد قوت عا
قله از مقابله بعضی بعضی اتزاع صور کرد نظم
غضب گشت اندر وی پیدا و شهوت وز ایشان
خواست حرص بخل بخوت بفعل آمد صفتهای ذمیمه
تر شد از دو و دیو بهیمه تنزل رالعی این نقطه اسفل
که باشد نقطه وحدت مقابل قوس تر دوا که مبدا
آن واحد حقیقیست منتهی باین مرتبه است لقد خلقنا
الانسان فی احسن التقویم ثم رددناه اسفل السافلین
نظم شد از افعال کثرت بی نهایت مقابل
شد از ان رو تا بد آیت از افعال انسانی

کثرت مبدی بنهایت و ران عین پیدا شد با و مبداء و احد
حقیقی محض ست مقابل گشت نظم اگر گردد مقید
اندرین دام بکفر اهرمنی کمتر ز انعام اگر بعدام
غضب وشهوت نماید از انعام کمتر باشد چه انعام
استعدا و معرفت ارند و معذورند اولیک کا
لانعام بل هم اضل نظم دگر نوری رسید از عالم جان
ز فیض جذبه ما از عکس برهان اگر نوری از عالم قدس
نرسید و آن نور با فیض جذبه الهیست با پرتو آفتاب
عقل برهان بیت دلش با نور خود همراه کردد
وران راهبر آمد باز که چنانچه از مرتبه عبسیت
د اطلاق بمراتب شد و بقید سرنزد ل گرده بعیف باصل
خود رجوع و عروج کند نظم ز جذبه یا ز برهان یقینی
رهی یابد بایمان یقینی کند یک رخنه از سجین کفار
رخ آرد سوی علیین ابرار از زندان طبیعت که
محل ارباب محوست و اعراض کند و بمقامات

عالیه که منازل ابرارست متوجه شود ان کتاب الفجار
لفی سجین وما ادراک ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ
للمکذبین ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادراک ما علیین
کتاب مرقوم یشهده المقربون نظم تو به متصف
گردی در اندم شود در اصطفا را و لا و آدم چون
از غیر حق توبه کند در صفت اصطفا ر و جستا فرزند
حقیقی آدم شود ثم اجتبا ربه فتاب علیه و هدی
نظم ز افعال نکوهیده شود پاک چو ادریس نبی آید
بر افلاک مانند ادریس بر نبشت بر افلاک عروج
معنوی کند بصفات نفوس فلکیه متصف گردد و رفعناه
مکانا علیا بیت چو آید از صفات بد نجاتی شود
چون نوح زان صاحب ثباتی مانند نوح علیه
السلام ثابت قدم شود و به ایذا جهال قدم او در
مقام دعوت بلغزد و رب انی دعوت قومی لیلا و
نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا کلما دعوتهم جعلوا

اذا اعلنت لهم واسررت لهم اسرارا شعر نماند قوت
جزویش درکل ش خلیل آسا شود صاحب توکل مه
قوت جزئیه او در قدرت کلیه حق محو شود و بدانکه
قدرت حق راست داد مظهری بیش نیست و مانند
ابراهیم خلیل الله صاحب توکل شود و وسائط و اسباب
را نه بیند و گوید الذی هو یطعمنی و یسقین و اذا
مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی
اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین نظم ارادت
با رضای حق شود ضم ش رود چون موسی اندر باب اعظم
مه اراده و تعلق بکر دیگر نگیرد رضای حق دران باید
و چون موسی بجانب رضا که بحکم الرضا باب الله الاعظم
وجنة الدنیا باب اعظم است توجه نماید هم اولاء علی
اثری و عجلت الیک رب لترضی نظم ز علم خویشتن
یابد رهائی ش چو عیسی گردد سمائی مه علم جزئی او
در علم کلی الهی محو گردد و از ارض جهل سمای علم عروج کند

ابیکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم نظم وجه یکبار
هستی را بتاراج ش در آید دیده احمد بمعراج مه جذبه
الهیست موهوم او را بتاراج برد و بمتابعت حضرت
مصطفی بمعراج البقا بعد الفنا والصحو بعد المحو عروج کند
لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شیء هالک الا
وجهه له الحکم والیه ترجعون شعر رسد چون نقطه آخر
باول ش در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل مه چون نقطه آخر
قوس نزول حرف انسانیت بحکم ان الی ربک المنتهی سیر
عروج کند و بنقطه اول قوس رسد و دایره وجود
تمام شود حق ماند و بس تعالی و تقدس تمثیل نبی چون
آفتاب آمد ولی ماه ش مقابل گردد اندر لی مع الله مه
نبی چون آفتاب بولایت حق روشن است و ولی چون
ماه از آفتاب نبوت روشن است و در مقام لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مقا
بل شود با نبی و ماه وجود او گشته بنهایت کمال

بیت نظم نبوت در کمال خویش صافیست ولایت
اندرو پیدا نه مخفیست ۳ نبوت از غایت کمال آئینه
صافیست وصورت آئینه ولایت دران آئینه پنهان
ظاهرست نظم ولایت درو پوشیده ماند ولا اندرو
نبی پیدا ماند ۳ چون قوت ولایت کمتر از قوت
نبوت است لایق بحال کتمان ولایت است چه اگر ولایت
خود را اظهار کند وخلایق متوجه او شوند شاید که به
بحسب جاه وامثال آن مبتلا کردد نظم ولی از پرده
چندین هم دم آمد نبی را در ولایت محرم آمد ۳ چون از
حسن متابعت هر از نبی شد در بزم ولایت وقرب
محرم او کشت قال النبی علیه السلام علی منی وانا
منه نظم زان کنتم تحبون باید او راه بخلوت خانه
یحببکم الله ۳ ولی که محب خدا است و متابعه
متصف است بحکم ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله مرتبه محبوبیة حق یابد و بمقام فاذا احببته

کنت

کنت سمعه وبصره واصل شود نظم ودران خلوت سرا
محبوب کفت بحق یکبار کر مجذوب کردد ۳ ودران
خلوت سرا که عمر بمسکین محبوب حق شود و از غایة جذبه عقل
واختیار او زایل شود بیت ولی تابع شود از روی
معنی نبی عابد ولی در کوی معنی ۳ ولی دران حال تابع
وعابد حق تعالی باشد لیکن بمعنی نه بصورت نظم ولی آنکه
رسید کارش با تمام که باز آغاز کرد و باز انجام ۳ ولی آنکه قدم
کامل است که برای ارشاد ارکام راه مقام اطلاق
باعار که مقام بعیدست رجوع کند جواب سوال کسی مرد
تمام است که رهی کند با خواجکی کار غلامی ۳ کامل
کسی است باوجود آنکه از مرتبه تعین بعید عبور نموده
وعلی مطلق شده از جاده عبودیت تجاوز نکند بیت
لیس الکاهر که بر بید از مسافت نهد حق بر
سرش تاج خلافت ۳ چون کامل مذکور طی مقامات
سلوک کرد حق تعالی او را برای تکمیل غیر حلقه جهد سازد

۶۸

نظم بقا یابد او بعد از فنا باز * رود وز انجام ره دیگر
با آغاز * بعد از فنا فی الله بقا بالله یابد و از
انجام راه که مقام اطلاق است با آغاز که تقیید است
عود کند نظم شریعت را شعار خویش سازد * طریقت را
دثار خویش سازد * شریعت شعار عام است که
مشتهر بصلاح معاش و معاد است و طریقت طریق
خاص است و موجب قرب و وصول است و شعار جامه
البست که ملاصق بدن باشد و دثار جامه الست که
بر بالای آن پوشند حقیقت خود مقام ذات جلوه گاه او
دان * شده جامع میان کفر و ایمان * حقیقت که
مقام ولایت و ظهور توحید ذاتی است مقام آدم است
و او جامع اسماء متقابله و صفات متضاد است و در
بعضی نسخ بجا شده جامع بود دایم است یعنی گاه
در مقام شهود باشد و گاهی در پرده حجاب نظم
با خلاق حمیده گشته موصوف * بعلم و زهد و تقوی بوده

معروف * همه با او و لیک او از همه دور * بزیر قبهای ستر
مستور * همه صفات کمال با اوست ولیکن او نوعی
سلوک میکند که مردم را گمان کمال در شان او نیست
و بحکم اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری در قبه ملامت نهان است
تمثیل تبه گشته سراسر مغز بادام * گرش از پوست بخراشی
جام * اگر مغز بادام را در خام از پوست جدا سازند
تباه گردد و لا چون پخته شد آنگاه نیکو است * اگر
مغزش برآری برکنی پوست * شریعت پوست مغز آمد
حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * شریعت
مثل پوست بادام است حقیقت مثل مغز سفید است
و طریقت مثل پرده سبک که در میان این دو است
نظم خلل در راه سالک نقص مغز است * چو مغزش پخته شد
بی پوست نغز است * اگر سالک در اثنای سلوک ترک
بعضی از آداب شریعت یا طریقت کند نقصان
حقیقت است و چون حقیقت بکمال رسید ترک آن

ادراک خوبست اما تا عقلست تکلیف فرایض و
واجبات ساقط نمیشود **نظم** چو عارف با یقین خویش
پیوست ٭ رسیده گشت مغز و پوست بشکست ۳
چو عارف بحق الیقین رسید حقیقت او تمام شد احتیاج
با داب شریعت و طریقت کرده و دنیا بطریق نماند
نظم وجودش اندرین عالم نپاید ٭ برون رفت و دیگر
هرگز نیاید ۳ و چون آن عارف که ترک قشر شریعت
و طریقت کرده در دنیا بطریق پرورش هم عود کند
نظم دگر با پوست باید مالش چون ٭ درین نشاءت گند
یکبار دیگر ۳ اگر مغز حقیقت عارف بعد از پخته شدن
با پوست شریعت و طریقت از آفتاب عصمت
تربیت یابد و در نشاءه دنیا بعد از موت باز در
حال حیات بطریق بروز در طالبان قابل و مریدان
مستعد روی دیگر کند و باز همان حقیقت
ظاهر شود **نظم** درختی گردد او از آب و از خاک ٭

کم

که شاخش بگذرد از هفتم افلاک چون بدورات متوالیه
در طالبان و مریدان کند از آب ارشاد و خاک
استعداد او شجره طیبه شود که اصلها ثابت و فرعها
فی السماء لفت او باشد همان دانه برون آید دیگر
بار یکی صد گشته از تقدیر جبار ٭ آن دانه که حقیقت
حقیقت وراثت در طالبان و مریدان کند شجره
طیبه پیدا شود در حبه بصور متعدده که در یک عم
ظهور فرماید چو سیر آن حبه در خط شجر شد از نقطه در خط
دوری دیگر شد چون حبه حقیقت او بصورت
شجر ظهور کرد و سیر حبه در شجر بهمان حد منتهی شد از
شکل حرکت مستدیره نقطه است و حصول خط موهوم
و انتهاء آن خط هم الی جو شد دایره پیدا
بکمل رسید هم نقطه اخیر با اول چو نقطه حقیقت
او در دو [illegible] بدورات متوالیه با بر رات
کمال [illegible] آخر عین اول شد دیگر باره شقه

بار

بان کاریکه اول بعث به کار م در نقطهٔ حقیقت
باقسر شریعت و طریقت تربیت یافته میحو دریک
شب به کار که یک دورا به انجام رسید و در
دیگر آغاز کند م تناسخ نیست این گروه را معنی
ظهور آنست در عین تجلی ظهور حقیقت در مظهر پس
در مظهر دیگر که بروز آن کمل گویند تناسخ نیست چه
تناسخ تعلق نفسی معین است ببدنی بعد از فنای بدن
اول و این ظهورات و تجلیات حقیقه است و در
تجلی ثانی لازم نیست که مظهر اول معدوم شود و نیز
تکرار در تجلی نمی باشد و تناسخ تکرار تعلق نفس است
و نیز تناسخ عام است و بروز مخصوص کاملان است
و قد سألوا قالوا او قالوا بالنهایة فقیل هی الرجوع
الی البدایة از جنید سوال کردند و گفتند نهایة کمال
چیست پس جواب گفته شد که نهایت رجوع بدایت است
و مرتبه اطلاق نظم قاعده ولایت بود که باسفر که
بو

چو نقطه در جهان دور دگر کرد م چون نبوت حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم ختم شد و نقطه ولایت
که در انبیا دوری نموده و تبلیغ شرایع و احکام کرده
در اولیا دوری دیگر نمود و اظهار حقایق و اسرار
کرد نظم م ظهور کل او باشد بخاتم بیابد تمامی دور
عالم ظهور جمیع اطوار ولایت و انوار هدایت
بخاتم ولایت مطلقه محمدیه باشد که محمد مهدی است
و دور عالم باو تمام میشود بیت م وجود اولیا او را
چو عضوند ش که او کل است ایشان همچو جزوند م
هر یک مظهر بعضی از صفات کمال است او مظهر
کل نظم چو او با خواجه دارد نسبت تام ش از او با ظاهر
آمد رحمت عام م چون خاتم اولیا فرزند صوری و معنوی
خواجه کائنات باشد صلی الله علیه و سلم و بروز آن
آنحضرت در وصورت نبده و بحکم الولد سر ابیه رحمت
عام از او ظهور یابد و اختلاف از میان خلق خیزد و ما

و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تمثیل شود او معتکف
هر دو عالم خلیفه کرد از اولاد آدم چو نور آفتاب
از او جدا شد تا صبح طلوع استوا شد چون آفتاب
پیدا شد و ظلمت زایل گشت صبح پس طلوع آفتاب
پس رسید او باین نصف النهار متحقق میشود نظم
دگر باره ز دور چرخ دوار زوال عصر و مغرب
شد پدیدار بود نور نبی خورشید اعظم که از موسی
پدید و که ز آدم حقیقت محمدیه که عقل اول است چنین
آفتاب است و هر نبی چون نقطه از مدار او نظم
اگر تاریخ عالم را بخوانی مراتب را یکایک باز دانی
اگر تاریخ را از آدم تا خاتم که نقطه است استوار بخوانی
مراتب انبیا در دایره ارتفاع نبوت بدانی رجوع
هر ظهور سایه شد که آن معراج دین را پایه شد
چنانکه از آفتاب در وقت ارتفاع هر دم دیگر ظاهر میشود
از آفتاب نبوت حقیقی در هر عصر پیغمبر ظهور یافت

و هر یک از انبیا درجه از درجات معراج دین بود
و نهایت همه مصطفی صلی الله علیه و سلم الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
نظم زمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظل
ظلمت مصطفی بود زمان خواجه کاینات علیه الصلوة
والسلام وقت استوا آفتاب نبوت بود و بنای تکمیل
ظلال ظلمت افراط و تفریط کرد او کمی گشت و از
همه صافی بود نظم بخط استوا بر قامت راست
ندارد سایه پیش و پس حبیب راست قامت مستقیم
در وقت استوا که دایره الست در زمین منتهیست
معدل النهار در وقت حلول آفتاب باول حمل یا
اول میزان سایه ندارد چو کرد او بر صراط حق قامت
بامر فاستقم میداشت قامت چون حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم بحکم انک لمن المرسلین علی صراط
مستقیم بر صراط مستقیم اعتدال بمثابه خط استوا

مقیم شد و بامر فاستقم کما امرت و من تاب معک قائم
ظاهر خود راست بمیداشت نظم بود شش سایه کو
دارد سیاهی ش زهی نور خدا ظل آلهی م او را ظل
افراط و تفریط که مستلزم ظلمت است بود در بر
زخ وجوب و امکان که من حیث الحقیقه نور خدا است
و من حیث النقص سایه او را قبله میان شرق
و غرب است م ار در میان نور غرق است ش موسی و
از تشبیه یکطرف م عیسی دم از تنزیه میزد و مصطفی
علیه السلام جامع است میان تشبیه و تنزیه و فرمود
ما بین المشرق والمغرب قبلتی بنا برین در میان
نور غرق است و بغیر از حق هیچ نمی بیند نظم م
بد است او چو شد شیطان مسلمان ش نزیبا او شد
سایه پنهان م شیطان که نمونه او را انسان قوه
واهمه است بحکم حدیث اسلم شیطانی علی یدی مطیع
عقل او بود و نقد ام سایه او عبارت ازین معنی است

از

وجود خاکیان

مراتب جمله بر پا کرده است نظم از سایه او ست ش و محض
مخصوص است تجلی ذاتی تجلی دیگر انبیا صفاتی بوده
با افعال و وجود کاملان بر خاک نیستی افتاده اند
از ظل رحمت او ست م ز نورش شد ولایت سایه گستر
مشارق تا مغارب شد برابر م آفتاب حقیقت محمد
بصورت نبوت در مدارج انبیا مرتفع می شد تا بمرتبه
استوا رسید که اشاره و عصره به او ست بس لقصور
ولایت سایه گستر و لقاط قوس شرقی که انبیا اند
با عتبار بعد از مرتبه استوا در با لقاط قوس غربیه که
اولیا اند مجازی شده اند و در مقابل هر نبی ولی ظهور
یافت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل نظم م ز هر سایه که
اول گشت حاصل ش در آخر شد یکی دیگر مقابل م
و ظلال شرقیه انبیا بودند و ظلال غربیه اولیای
امت محمد علیه السلام نظم م کنون هر عالمی باشد
ز امت ش رسول را مقابل در نبوت م هر عالم

زمانیکه مظهر ولایت است از امت محمد صلی الله
علیه وسلم مثل یکی از انبیاست و بر قلب و قدم اوست
م نبی چون در نبوت بود اکمل ش بود از هر ولی ناچار افضل
م مصطفی صلی الله علیه وسلم چون در نبوت از جمیع
انبیا افضل و اکمل بود و انبیا از اولیا افضل اند
پس آنحضرت از جمیع اولیا افضل باشد م ولایت شد
بخاتم جمله ظاهر ش بر اول نقطه هم ختم آمد آخر م جمیع
اسرار ولایت بخاتم اولیا ظهور یابد و بنقطه از
قوس ظهور که حقیقت محمدیست و بصورت خاتم
اولیا بروز خواهد فرمود و ختم ولایت شود چنانچه
ختم نبوت هم او باشد نظم م از او عالم شود پر امن و
ایمان ش جماد و جانور یابد از او جان م ظلمت و ظلم و
کفر در دور او نماند و جمیع اشیا به نهایت
کمال رسید قال النبی علیه السلام رضی عنه
ساکن السماء والارض لا یدع السماء من قطرها

شیئا

شیئا الا صبته مدرارا و لا الارض من نبا
تها شیئا الا اخرجته حتی یتمنی الاحیاء الاموات نظم
م نماند در جهان یکنفس کافر ش شود عدل حقیقی
ظاهر م جمیع نفوس میل بتوحید کنند و از
افراط و تفریط بگذرند نظم م بود از سر وحدت وا
قف حق ش در او پیدا نماید وجه مطلق م وقوف و شعور
او بحق از توحید ذاتی وجه وجود مطلق در آیینه
شخص او نماید م که شد بر سر وحدت واقف آخر ش
شناسای چه آمد عارف آخر جواب و سوال سابق کسی
بر سر وحدت گشت واقف ش که او واقف نشد اندر
مواقف م کسی از توحید ذاتی آگاه شد که در هیچ
موقفی از مواقف سلوک توقف نکرده جواب و سوال سابق
م ولی عارف شناسای وجود است ش وجود مطلق
او را در شهود است م عارف وجود مطلق را که
شناسد و غیر آن در نظر او نیست نظم بجز هست

بجز هست حقیقی هست لاست حت ش دیا هستی
هستی پاک در جهت ۳ حق را که موجود حقیقی است
هم موجود حقیقی شناسد با موجود یکه هستی موهوم
را در قمار خانه فنا فی الله در باز د م وجود تو
همه خار است خاشاک ش برون انداز از خود جمله را
۳ وجود موهوم تو بمنزله خاشاک است از از خانه حقیقت
خود بیرون انداز م برد تا خانه دلرا فرو روب
و مهیا کن مقام جای محبوب ۳ خانه دل از خاشاک
هستی موهوم بروب مستعد آن شو که حق تعالی
تجلی کند م چو تو بیرون شوی او اندر آید ش بتو بی تو
جمال خود نماید ۳ چون تعین موهوم تو محو شود
حق ظاهر گشته بدیده حق تعالی جمال حق مشاهده کنی
م هیچ کو از نوافل گشت محبوب ش بلا نفی کرد
او خانه جاروب ۳ هیچ بحکم لایزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره

لسان

ل نه و دیده در جمله هی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یبطش و بی یمشی محبوب حق و مظهر صفات او شد
این مرتبه از آن یافت که بجاروب لا از کلمه لا
اله الا الله نفی خاطر کرده خانه دل پاک بساخت
م درون جای محمود او مکان یافت ش ز بی یسمع
و بی یبصر لسان یافت ۳ بحکم فتهجد به نافلة لک عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا در مقام محمود که مرتبه
بقاء بالله است متمکن گشت و مظهر صفات حق شد نظم
م چو هستی تا بود باقی بر وسین ش نیاید علم عارف
صورت عین ۳ تا عارف از هستی مجازی نفی وارد
از مرتبه علم الیقین بمصطبه عین الیقین نمی رسد
م موانع تا نگردانی ز خود دور ش درون خانه دل
ناید نور ش موانع چون درین عالم چهار است
طهارت کردن از وی هم چهار است ۳ موانع کلیه که
بمثابه جنابت آمد چهار است پس طهارت هم چهار است

مرتبه

نخستین پاکی از احداث و انجاس نظم دوم از بد
معصیت از شر و وسواس شود م پاکی از اخلاق بد و
بهیمه است پاک آدمی همچون بهیمه است م چهارم پاکی
سر است از غیر ن که اینجا منتهی میگردد از هر غیر چو پاک
۳ سالک بعد غیر از لوح دلست دانچه غیر میبود
در نظر او عین بنهایت رسید نظم هر انکو کرد این
حاصل آن طهارات ن شود بیشک سزاوار مناجات
۴ قال النبی علیه السلام المصلی مناجٍ م تو با خود را
بکلی در نبازی ن نماز کی شود هر کز نمازی ۲ تا یقین
موهوم خود در قمار خانهٔ فنا فی الله در نبازی
بحقیقت نماز که کمال قربیت نرسی نظم چو ذات
پاک کرد دل از همه شین ن نماز کرد آنکه قرة العین ۲
چون حقیقت از یقین و هستی موهوم پاک شود
چشم دل تو بنور الهی روشن گردد و بمشاهده
وجه باقی فایض شوی قال النبی علیه السلام

حب

حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی
فی الصلوة م نظم م نماند در میانه هیچ تمییز ن شود معروف — عارف
عالم جمله یکچیز ۳ چو برخیزد امتیاز میان عارف و معروف
تقید و اطلاقست هر گاه که تقید و تشخص برود وحدت
حقیقی جلوه کند م اگر معروف عارف ذات پاکست
چه سود او در سیر این مشت خاکست ۴ چون میگویند
لا یعرف الله تعالی الا الله چرا انسان طالب
معرفت میشود نظم م مکن بر نعمت حق ناسپاسی ن
که تو حق را بنور حق شناسی ن حق شناس باش
و بدانکه وجود و علم تو ظل وجود و علم حق است پس
علم تو بحق علم حق است بحق و غیر حق معروف عارف
م چرا او معروف و عارف نیست در باب ن ولیکن
خاک را با پدر خود رباب ۳ مسلم که معروف و عارف
بحقیقت یکیست لیکن مظهر این معرفت منحصر است
در انسان چنانکه جلوه گاه منحصر است در خاک نظم

عجب نبود که ذره دارد امید ❊ هوای تاب مهر د
نور خورشید ۳ الشان ذره هست دهی افتاب
و ذره مظهر تجلی افتاب نظم م بیاد آور مقام حال
فطرت ❊ که آنجا باز دانی اصل فطرت ۳ عین ثابته
در حال عدم بجهت فطرت اقتضاء ان میکنی که
از عدم بوجود آیی و در مراتب سیر کشفر ماهی و موفر
مبداء از تو بظهور آید و باعث فکرت که امر ذر از
تو صادر میشود الست م الست بربکم ایز دکرا گفت ❊
که بود آنگه آن ساعت بلی گفت ۳ اذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالو بلی اگر اعیان ثابته انسانیه معرفت فطر
نداشتند چنین اقرار بر بوبیت او میکردند نظم در ان
روز که کلهای سرشتند ❊ بدل در قصه ایمان نوشتند
۳ چنین طینت قابلیت السانی که بحکم خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا پدید جمال و جلال محمد ❊

سکر

هیکشت از قاه ایمان در الواح قلوب نوشتند
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان نظم اگر ان نامه را
یکره بخوانی ❊ هر ان چیز یکه میخواهی بدانی ۳
اگر نامه اعیان ثابته مطالعه کنی از جمیع احوال
واقف شوی م تو لیک عقد عهد بند کی دوس
ولیکن دی ساداته فراموش ۳ تو در مرتبه و مقام
واحدیت اقرار معبودیت حق نمودی و چون بعین
امدی از سعال و بلذات و شهوات که مستلزم
جهل است فراموش کردی نظم م کلام حق بدان
گشتست منزل ❊ که گه یاد ت دهد آن لا اول
کلا انها تذکرة انما انت مذکر نظم اگر تو دیده حق را
با غاز ❊ در ینجا هم تو دانی دید نش ۳ اگر در نشاء علم
استعداد و قابلیت آن داشته که حق را مشاهده
کنی در نشاء عین خواهی دید نظم م صفا یش را
ببین امروز اینجا ❊ که ذاتش را توانی دید فردا ۳

صفات حق را از دل ورثه و عین بود بین بشنو آن
شو یکه آخر ذات او ز امش بده کینه من فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا **نظم** وگر نه رنج
خود ضایع مکن دان ش بر و نیهوش لا تهدی ز قرآن
وگر حق را در آغاز ندیده دهشت عدروییت نبوده
رنج بیهوده در تحصیل آن مکش و آیة انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم
بالمهتدین از قرآن بشنو **نظم تمثیل** ندارد باور ش
اکه ز الوان وگر صد سال گویی نقل برهان
کور مادر زاد تصدیق در وجود الوان نکند
و اگرچه سالها دلایل نقلی و برهان عقلی گویی م
سفید و زرد و سرخ و سبز و کاهی ش نبرد وی نبا
جز سیاهی چو او پیوسته اسیر ظلمت بوده بلکه
از حقیقت سیاهی هم واقف نیست م مگر با
کور مادر زاد بهم حال ش کی بینا شود از کحل کحال

خرد

خرد از دیدن احوال عقبی ش نبود چون کور مادر
زاد و بینی ش درای عقل طوری دار دان ش که
بشناسید بان اسرار پنهان م الست که در آن عقل نگاه
قوة کشفه دارد که احوال آخرت بآن می‌دانند
نظم نشان آتش اندر سنگ آهن ش نداد است
ایزد اندر جان و در تن م چنانچه آتش در سنگ و
آهن هست و از هیچ یک بانفراد ظاهر نمیشود قوت
کشفه در جان هست و از هیچ یک تنها ظهور نمی
یابد **نظم** م ازین مجموع پیدا گردد این راز ش چو بشنید
بر او ما خود و بو پرداز ش چو بر هم او فتاد از سنگ آهن
ز نور شر هر دو عالم گشت روشن م چون سنگ
و آهن جان و تن بگشت و نفس و ریاضت بر هم خورد
آتش مکاشفه پیدا شد و از نور آن همه عالم رو
شن گشت چه معلوم شد که هیچ حق است م د تو
بو بیسخه نقش الهی ش بجو از خویش هر چیز بکه خواهی

بجمیع اسما و صفات در تو ظهور کرده و نسخهٔ جمع
جامعهٔ الهی غیر تو نیست هرچه میجوی از خویش
بجو که مظهر همه تویی سوال م کدامین نقطه را نطق
است انا الحق ش چه گویی هرزه بود آن رمز مطلق کدام
نقطه از نقاط دایرهٔ کمال انسانی با انا الحق ناطق شود
و تو درین مسئله چه میگویی آیا بیهوده است مانند
نقره زیبق اند و ده یا اصل معتد به دارد نظم م
جواب انا الحق کشف اسرار است مطلق ش بجز حق کیست
تا گوید انا الحق م گفتن انا الحق کشف اسرار الهی است
بی شایبهٔ شبهه و چون غیر نظم م جناب حضرت حق
را دویی نیست ش دران حضرت من و ما و تویی
نیست م حق وجود مطلق واحد است و منزه
از جمیع تعینات و تشخصات نظم م من و ما و تو و
او هست یک چیز ش که در وحدت نباشد هیچ تمیز
م تعینات عارض وجود مطلق اند و در مرتبه

معروض

معروض هیچ تغایر و تمایز نیست نظم م هر آنکو
خالی از خود چون خلا شد ش انا الحق اندر او صوت
صدا شد م هر که چون فارغ از مفهوم هستی مجازی
خود خالی شد ازو انا الحق مسموع میشود و قایل حق
مثل صدا که از کوه می‌شنوی و صاحب صوت دیگر
نظم م شود با وجه باقی غیر هالک ش یکی گردد سلوک و
سیر و سالک م چون با وجه باقی که حقیقت مطلق است
غیر تعین نیست فانی شود و امتیاز نماند نظم م
حلول و اتحاد اینجا محال است ش که در وحدت دویی
عین ضلال است م چون حق در غیر و غیر در حق مشهود
محال است چه این هر دو مستلزم اثنینیت اند و غیر
حق نیست نظم حلول و اتحاد از غیر خیزد ش ولی وحدت
همه از سیر خیزد ش ذات واحد در مراتب
تنزل بنقوش و همه صور اعتباریه ظاهر شد
هرگاه که سالک بسیر رجوع کند م و جمیع تعینات

از نظر او محو شود است و مشاهده وحدت بطریق
اطلاق واقع شود نظم تعین بود که از هستی
خدا شد ٭ نه حق بنده نه بنده با خدا شد ۳ مصنف
انا الحق گفتن محو شدن جناب بعض و همه ست
از دریا حقیقت نه اتحاد و حلول م وجود خلق
خلق اکثرت در نموده است ٭ ز هر چه آن همه یک
عین بود است ۳ در حقیقت غیر او هر چه موجود است
و وجود ممکنات متکثره مجرد نمایش است و لا
عینیت که هر چه ظهور داشته باشد موجود باشد
نظم تمثیل به آئینه اندر برابر ٭ در و بنگر ببین
آن شخص دیگر ٭ یکی ره بازبین تا چیست آن عکس
آن عکس ٭ نه آنست و نه این پس کیست آن
شخصی که در آئینه می‌نماید نه رائی است نه آئینه نه محدود
نمود فی بود است قال عین القضاة فی الزبدة
المرآة غیره عظیمة لاولی الالباب ومن نظر

فی المرآة نظرا شافیا ولم یتخیل له کثیر من المشکلات
فلیس یستحق فی ان یعد فی زمرة العقلاء ولم یکن
منافع الحدید سوی المرآة لکان یکفی فی الکشف
هذا علی صدق قوله تعالی انزلنا الحدید فیه بأس
شدید ومنافع للناس نظم چو من هستم بذات
خود معین ٭ نداند تا چه باشد سایهٔ من ۳ من
در ذات خود موجود معینم اما در سایهٔ خود متحیرم که
موجود است یا نمود نه بود ذات حق عینیت که هر که
انا الحق گوید حق گفته باشد نظم همه ذرات عالم
همچو منصور ٭ تو خواهی مست گیر و خواه مخمور ۳
جمیع ذرات که از خمخانه محبت در ازل مست
شده اند خواه با آن هستی مانده اند و خواه
فی هر ذره مخمور اند نظم در این تسبیح و تهلیلند دا
یم ٭ بدین معنی همه باشند قایم ۳ تمام آن حال
انا الحق میگویند واگر نه ظهور حق بصورت ایشان

بود که همه معدوم می بودند و اطلاق تسبیح و تهلیل
بر انا الحق گفتن آنست که حقیقت تسبیح نیز گواه است
از هست رکن ما غیر در وجود و صفت تهلیل نفی غیر
حق هست و اثبات حق و لفظ انت و هو سط
ملاحظه غیر هست نیست **نظم** اگر خواهی که گردد
بر تو آسان ٭ و ان من شیء را بکره فروخوان
ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم دال است مقام آنست که ضمیر بحمده
راجع بشیء باشد **نظم** چه کردی حلکه هر خویشتن را
سنه کار ٭ تو هم حلاج وار این دم بر آر ٭
چنین وجود و همی اعتباری را از خود فرد رحتی
و از قید تعین رهی تو هم چنین منصور حلاج انا
الحق گوی **نظم** برادر پنبه پندار و از گوشش
ندا، واحد القهار بنیوشش ٭ پنبه پندار هستی
موهوم از گوش دل بیرون کن تا هم امروز ندا

بمی

لمن الملک الیوم و صدای الله الواحد القهار بشنوی
نظم ندا می آید از حق بر دوامت ٭ چرا گشتی تو
تو موقوف قیامت ٭ ندا لمن الملک الیوم و صدای
الله الواحد القهار امروز بگوش می آید تو چرا موقوف
قیامتی **نظم** در آ در وادی ایمن که ناگاه ٭ درختی
گوید ترا انی انا الله ~~از درخت کوه طور بشنوی~~
بطریق تصنیف (تصفیه) سلوک کن تا چنانچه موسی انی انا الله از
درخت کوه طور بشنوی **نظم** روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی ٭ چون درختی در کوه طور
با موسی گفت انی انا الله رب العالمین چرا منصور
نتواند گفت **نظم** هر آنکس را که اندر دل شکی نیست
یقین داند که هستی جز یکی نیست ٭ ارباب ثبات
یقین دانند که هستی حقیقی یکی است و وجود جمیع
اشیا تجلی اوست بصورت ایشان **نظم** انانیت
بود حق را سزاوار ٭ که هو هو دهم هست غایب پندار

انا الحق گفتن حق را لایق است که حقیقت جمیع
اشیاست و بغیر از حق هر چه در مشهد تجلی لایق است
و حق حاضر است و هو غایب است پس مجرد و هم فاسد
و رسم باطل شد بیگانه ساخت این پرده از میان
بر دارد و اصل سؤال چرا مخلوق را گویند واصل ش
سلوک و سیر او چون گشت حاصل ش وصال حق
ز خلقت جدا شدنست ش ز خود بیگانه گشتن آشنا
شدنست ج وصال حق چه ذات سالک است از
تشخص و هم که موجب تمایز خلق و حق است و آشنائی
با حق یگانه شدن است از تعین موهوم و هستی
مجازی نظم چو ممکن گرد امکان بر فشاند ش بجز واجب
دیگر چیزی نماند ج ممکن وجود و واجب است با قید تعین
چنین کرد امکان که تعین واجب است وجود هر
عالم چون خیالیست از چهره حقیقت او زایل شود
واجب بماند و بس نظم وجود هر دو عالم چون خیالست

ذا و واجب شد و واجب او گشت ج پس تفا
وت میان واصل و محجوب بعلم است و در عین
هیچ فرق نیست نمیدانند که این مذهب مجوس
الشی است چه او میگوید جهان را دو فاعل است
یکی یزدان که فاعل خیر است و دیگر اهرمن که فاعل
شر است و این اعتقاد فاسد است سوم آنکه
خود را موجود پندارد و نمیدانند که نسبت هستی
و صفات و افعال تو بر سبیل مجاز است نظم
کدامین اختیار ای مرد جاهل ش کسی را که بود بالذات
باطل ش جواب چون آن بود در حد ذات خود باطل و معدوم حقیقی
تو چگونه موجود باشد نظم چو بود تست یکسر همچو نابود
نمی گویی اختیارات از کجا بود ش جواب چون تو ممکنی نسبت
وجود و عدم یکسانست اختیار از کجا آورده
نظم کسی را کو وجود از خود نباشد ش بذات
خویش نیک و بد نباشد ج کسی در اصل وجود تابع

عین است در صفات و افعال هم تابع او باشد
نظم گر دیدی تواند جمله عالم ٭ که بیکدم شادمانی
یافت یا غم ٭ گر شد حاصل اخر جمله امید ٭ که ماند
اندر کمال آن کجا دید ٭ مراتب باقی و اهل مراتب بر برابر
حق الله غالب مراتب صوری و معنوی از نبوت و
ولایت و سلطنت و امارت باقیست و اشخاص
که مظاهر آن مراتب اندر و تحت تصرف حق اند
بعضی زوال می یابند و بعضی قایم مقام ایشان
میشوند والله غالب علی امره نظم مؤثر حق شناس
اندر همه جا ٭ ز حد خویشتن بیرون منه پای ٭ حق را
مؤثر دان در جمیع مظاهر چه وجود و فعل تو وجود
و فعل حق است که باین صورت ظهور یافته و از جهة
امکان ذاتی پا بیرون منه و نسبت اختیار
و قدرت بخود مکن نظم ز حال خویش بر سر این قدر
جهیست ٭ ورا کجا بازدانم کاهل قدر چیست جدا
خود

که در وقت بقا عین زوال است ٭ وجود عالم بخود
نه بود است در وقت اتصاف ببقا عین عدم است
نظم به مخلوق نیست الکون نیست واصل ٭ بگوید این سخن را
مرد عاقل ٭ فرق میان میان خالق و مخلوق به
اطلاق و قید است واصل آنست که مقام اطلاق رسیدن
به مخلوق نباشد نظم عدم کی راه یابد اندرین راه ٭
چه نسبت خاک را با رب ارباب ٭ تعین وهم مخلوق را
به پیشگاه وصول نتواند یافت چه میان ممکن و واجب
هیچ مناسبت نیست که علاقه وصول باشد نظم عدم
چه بود که با حق واصل آید ٭ در و سیر سلوک حاصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه ٭ بگویی در زمان
استغفر الله ٭ اگر بدانی که ممکن معدوم محض است
از ادعاء وصول مخلوق بحق استغفار کنی نظم تو معدوم
پیوسته ساکن ٭ بواجب کی رسد معدوم ممکن ٭
تو بواسطه امکان معدومی و معدوم پیوسته ساکن است

چه حرکت از توابع وجودست پس چگونه تواند
بواجب رسید نظم ندارد هیچ جوهر بی عرض حین
عرض چون شد حول اسعد زمانین شرح ترکیب جواهر از
اعراض ست و عرض فانی ست چه اسعد میگوید
العرض لایبقی زمانین پس عالم را وجود نباشد
نظم حکیم کاندرین فن کرد تصنیف بطول عرض
و عمقش تعریف شرح حکیم که درین فن طبیعی تصنیف
کرد جسم جوهرست که قابل طول و عرض و عمق
باشد و این هر سه اعراض فانیه اند نظم هیولی جسمست
جز معدوم مطلق شرح که میگردد با صورت محقق شرح جسم
طبیعی مرکبست از هیولی که محلست صور که حالست
نظم عدم با هستی آخر چون شود ضم شرح نباشد نور و
ظلمت هر دو عالم شرح سایه در حد ذات معدوم
محض ست و اتصاف بوجود ندارد چه اجتماع وجود
و عدم مثل اجتماع نور و ظلمت محالست و نسبت

وجود

وجود باعتبار ظهورست و بس نظم چو ماضی رفت
هستقبل مه و سیال شرح چه باشد غیر این یک نقطه حال
شرح زمان مستقبل باشد زمان ماضی معلومست بنابر
امتداد ماه و شهور و سال نباشد غیر یک نقطه حال که آن
معتبر میشود نظم یکی نقطه ست و همی گشته ساری شرح تو او را
نام کرده نهر جاری شرح حال نقطه و همیست که از حرکت
و همیه او دایم ممتد متوهم میشود و تواند که از زمان
میخواهی خواجه آب باعتبار تجدد و ظهور او در آنیه
متعدده ممتده میشمرست نهر نظم جز از من اندرین
و دیار دیگر کیست شرح بگو با من که این صوت صداست چیست
شرح چون آواز تو از کوه منعکس میشود پنداری که شخصی در
کوه غیر تو هست و آوازی مثل او از تو میکند
و حال آنکه غیر تو و او از هیچ نسبت نیست حق
بعالم ازین نسبت ازین قبیل ست نظم عرض
فانی ست جوهر رو مرکب شرح بگو که بود یا خود کدام مرکب

اشعری گوید که العرض لا یبقی زمانین پس فانی است
و جوهر نزد صوفیه و بعضی از متکلمین از اعراض است
پس او فانی باشد نظم ز طول و عرض و ز عمق است
اجسام شعر وجود در چون پدید آید ز اعدام م وجود
اجسام باعتبار طول و عرض و عمق است اعراض
فانیه اند و موجود از معدوم حاصل نتواند شد و
شیخ رحمة الله علیه در آخر فص مضمون این
دو بیت آورده نظم از این جنس است اصل جمله عالم
چو دانستی بیاران و الزم م هستی همه عالم
از قبیل نمود و نابود است چون دانستی توحید
بیا را حنیت فالزم ثابت قدم باش حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم با حارثه فرمود و کیف اصبحت
و کنت اصبحت مؤمنا حقا فرمود ان لکل حق
حقیقة ایمانک گفت عزفت نفسی عن الدنیا و اسهرت
لیلی و اظمأت نهاری و کانی انظر الی العرش ربی

بارزا و کانی انظر الی اهل الجنة تزاورون و اهل النار
فی النار یتعاورون فرمود اصبت فالزم نظم جز از
حق نیست هستی و بگو الحق شعر هو الحق گوی اگر خواهی
انا الحق م غیر حق موجود نیست بتحقیق اگر خواهی
تعین از و هم نیکن و اگر خواهی ما را نظم نمود و هم
از هستی جدا کن شعر بیگانه خود را آشنا کن م
تعین و هم اعتبار که عارض وجود مطلق است
ترا از خود بیگانه ساخت و هیولی معدوم است و
صورت بواسطه حلول او در هیولی تحقق می‌یابد پس او
معدوم باشد شیخ در باب صد و نود است از
فتوحات گوید الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین
فمعنی قولنا هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر و ما
یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان
المقدر والموجد فمن خلق فقد قدر او وجد الجوهر
الهباء مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما یظهر

الصورت فهو معقول غیر موجود الوجود العینی نظم
چو صورت بی هیولی در قدم نیست ۞ هیولی نیز
بی او جز عدم نیست ۞ صورت و هیولی نزد حکما
قدیمند و بی هم نمیتوانند بود لیکن بواسطه
احتیاج مستلزم امکان ذاتی است معدوم
باشند نظم شود اجسام عالم زین دو معدوم
که جز معدوم ازیشان نیست معلوم ۞ اجسام از هیولی
و صورت ظهور یافته و از ایشان غیر معدومیه
معلوم نمیشود لیکن اجسام هم معدوم باشند کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
نظم ببین ماهیت را بی کم و بیش ۞ نه موجود
است و معدوم است در حقیقت ۞ ماهیت ممکنه
خود را ملاحظه کن که در حد ذات خود نه موجود
نه معدوم ولیکن نسبت وجود و عدم باو یکسانست
نظر کن در حقیقت سوی امکان که بی او ز هستی

آمد

ن

آمد عین نقصان است نظم وجود اندر کمال خویش
ساریست ۞ تعین ها امور اعتباریست
وجود در مراتب کمال خود ساریست و تجلیات
و تعینات که دران مراتب مینمایند امور وهمیه
اعتباریه اند نظم امور اعتباری نیست موجود
عدد بسیار و یک چیز است معدود ۞ حق در مراتب
اعتباریه ظهور کرده و اشیا مختلف نموده چنانچه
واحد مکرر شده و اعداد متعدد پیدا گشته نظم
جهان را نیست هستی جز مجازی ۞ سراسر کار او لهو است
بازی ۞ نسبت حق بجهان چون نسبت لعبت است
بلعبت باز بلکه بصورت لعبت برآید و اطوار عجایب
تمثیل بخاری مرتفع گردد که دریا ۞ بامر حق فرو بارد
بصحرا ۞ شعاع آفتاب از چرخ چارم ۞ بر و افتد
شود ترکیب با هم ۞ حرارت بواسطه شعاع آفتاب
دران آب پیدا شود نظم کند گرمی دگر ره عزم بالا ۞

وراو زیر دباد وآن آب بالا ش آن حرارت متوجه بار گردد
و باران که محل ورست باد و در او نیز دو مانع موج
او شود نظم چو باد ایشان شود خاک هوا اضح بر دن
آید نبات سبز و خرم ش چون آتش و آب و خاک
میل بهر کرکند نبات ظاهر گردد نظم غذای جانور
گردد ز تبدیل ش خود آن دیابد باز تحلیل ش نبات
غذای حیوان گردد بواسطه اینکه قوت غاذیه حیوان
او را تبدیل کند مستعد آن سازد که جزو حیوان شود
و آن حیوان را انسان بخورد و در تحلیل یابد و لطیف
و کثیف از هم جدا شود نظم شود یک لطفه و گردد در اطوار آن
و زوال آن شود پیدا دگر بار ش از لطیف نطفه
پیدا شود و در اطوار گذشت که سر نماید و در آن جسم
صورت انسانی پیدا کند نظم چو نور نفس گویا در تن آید
یکی جسم لطیف روشن آید ش چو نور نفس ناطقه
درین پیدا آن ام مختلف الانوار جسم لطیف

روشن شود نظم شود طفل و جوان کهل و کم پیر
بداند علم و رای و فکر و تدبیر ش رسد انکه اجل از
حضرت پاک ش رود پاک بپاکی خاک گر بر خاک ش روح
بعالم ارواح رجوع کند و هر عنصری بمکان طبیعی خود
نظم همه اجزای عالم چون نباتند ش که یک قطره ز دریای حیاتند
حیات و نبات شده هر جزو از اجزای عالم قطره ایست
از دریای حقیقت که منبع حیات نظم زمان چون بگذرد
بر وی شود باز ش همه انجام ایشان همچو آغاز ش زمان
چون بران اجزا بگذرد بدریای حقیقت رجوع کند
کماینبغی تقودون نظم رود هر یک ~~انسان~~ بدین سو
سوی مرکز ش که بگذارد طبیعت خوی مرکز ش هر یک
ازان اجزا بعد از اقتضای مدت ظهور او بمبدا خود
باز گردد چه بسبب اجزاء عالم بمبدا چون بسبب خسیس
بمکان طبیعی نظم چو دریایی ست وحدت لیک پر خون
گران خیزد هزاران موج مجنون ش وحدت دریا

باعتبار خلع ولبس وجود که در بحر آن میشود
پر جولانست و هر دم امواج مضطربه و غیر متناهیه
ازو ظاهر میشود نظم بنگر تا قطرهٔ باران ز دریا ☆
چگونه یافت چندین شکل و اسما ☆ بخار و ابر و باران و ز
نم و گل ☆ نبات و جانور و انسان کامل ☆ همه یک قطره بود
آخر او اول ☆ کزو شد این همه اشیا ممثل ☆
شعر آخر ببین که مجموع اینها یک قطره بود در اول مرد
این اشیا مصور شد نظم جهان از عقل و نفس
چرخ و اجرام ☆ چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام ☆
شعر چنانچه قطره مختلف صور در مرا آید بالصورت آن کل
ظهور میکند و آخر از همه در و میریزد و روح تعالی قدس
میرود و عناصر بامکنه طبیعت خود میروند وجود
مطلق بصورت عقل کلی و نفس کلیه و فلکیات و اجرام
عنصریه بصور می شود و چون مدت ظهور ایشان است
بالک منقضی میگردد غیرت آلهی همه را محو میسازد

وجود

وجود مجازی و وجود حقیقی ایشان بعدم و اطلاق که
اصل است رجوع میکند نظم اجل چون در رسد در
چرخ و انجم ☆ شود هستی همه در نیستی گم ☆ شعر چون دست
رسد که چرخ و انجم بحکم کل شیء هالک الا وجهه در
نظر سالک محو شوند هستی موهوم در بحر عدم گم
شود و بعد مبدأ اصلیه رجوع کند نظم چو موج بر زند
گرد جهان طمس ☆ یقین گردد کان لم تغن بالامس ☆
شعر چون دریای وحدت حقیقی بتجلی اسم قهار متموج شود
جهان در سالک محو گردد و بعین الیقین مضمون
کان لم تغن بالامس که در شان دنیاست مشاهده
کنند انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء
فاختلط به نبات الارض مما یأکل الناس والانعام حتی
اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها
انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذالک نفصل

الآيات لقوم يتفكرون نظم خيال از پيش برخيزد
بيكبار؛ نماند غير حق در دار دیار ۳ تجلی ذات
ممکنات که مجرد خیال و وهم است مرتفع شود
برود غیر حق مطلق در دار وجود دیار نماند
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والا
کرام نظم ترا قرب شود آن لحظه حاصل؛ سوی
توحید توهی یاد وحدت واصل؛ چو غیر خیال هستی
مجاز مرتفع کرد دترا قرب حقیقی حاصل شود وتو
تعین بدست واصل شوی چه توهی چون تو
موهوم ودویی است آندم که توهی نماید بود
واطلاع برین معنی معتبر بود وصال است نظم وصال
اینجا که رفع خیال است؛ خیال از پیش برخیزد؛
وصال است نظم وصال در مذهب کاملان؛
آنست که پرده هستی مجاز را از پیش دیده سالک
مرتفع شود نظم بگو ممکن ز حد خویش بگذشت؛

خود رجوع کن تا بدانی که نسبت افعال بخود کردن
باطل است واز ان معلوم کن هر دو پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از قدریت در حدیث القدریه مجوس
هذه الامة قومی اند که میگویند ما در افعال قادر و
مختاریم نظم هر انکس که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند گبر است چه اشیا و افعال حق
و نفی قدرت کاسته که اشاعره بر انند که نظم چنان
کان گبر یزدان اهرمن گفت؛ همین نادان و آن
احمق ما و من گفت ۳ گبر بد و فاعل قابل است و
جاهل بفعل غیر متناهیه نظم مجاز افعال را نسبت
مجازیست؛ نسبت خود در حقیقت لهو بازیست؛
چو وجود ما مجازیست نسبت افعال هم مجازی باشد
ومطلق نسبتها در حقیقت بازی کودکانست که
یکی میر میاز شد و یکی دیگر را وزیر نظم نترسد ز
کسی کو را شناسد که طفل از سایه خود میهراسد

هستی مجازی ظل هستی حقیقی است و هر تابع
کامل که بهستی حقیقی واصل باشد و فنا هستی
مجازی را داند از وی رسید چه ترسید از سایه
خود خاصه اطفال است الآن اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون نظم نماند خوف اگر گردی روا
نه نخواهد اسب تازی تازیانه سالک را خوف
نمی باشد غرض حق از ایجاد خوف توجه عبد است
بکعبه حقیقت و چون مرکب نفس بی تازیانه خوف
متوجه است چه حاجت تازیانه نظم ترا از آتش
دوزخ چه باکست که از هستی دل و جان تو پاکست
چون از وجود حقیقی تو از غش هستی مجازی و
لوازم آن پاک شده آتش شهوت در تو کار نکند
نظم ز آتش زر خالص بر فروزد چو غش نبود در
وی چه سوزد از آتش شهوت تو که آتش عشق
مبدل شده ز وجود حقیقی تو که از عشق وجود مجازی

حلاجی

هر که با خدا گوید این چون است و آن چرا است دا
غیه شرکت در خدای دارد نظم و دار ببندد که
پرسد از چه چون نباشد اعتراض از بنده موزون
او را رسد که از عباد چون و چه پرسید و اعتراض
از بنده موزون نیست بمیزان عقل نظم خرد
غواص آن بحر عظیم است که او را صد جواهر در
در کلیم است قوت عاقله غواص بحر هستی است
که بفکر فرو میرود و جواهر علوم حاصل میکند نظم
دل آمد علم را مانند یک ظرف صدف بر علم دل
صوت با حرف دل انسان ظرف جواهر است
و صدف آن جواهر حرف است نظم نفس گردد روان
چون برق لامع رسد ز و حرفها بر گوش سامع
صدف بشکن برون کن در شهوار بیفکن پوست
مغز نغز بردار صدف لفظ بشکن و لآلی علم
و معرفت بیرون آور نظم لغت یا اشتقاق نحو

باصرف همرکه عقا همه بیر ان حرف هر انکو جمله
عمر خود درین کف بهر زه صرف عمر نازنین کرد
زجوزش چو چک افتاده در دست نیابی مغز هر کو
پوست اشکست بلی بی پوست ناجست هر مغز
ز علم ظاهر آمد علم دین نغز علم ظاهر پوست
و علم باطن مغز بی پوست بخته نشود اول تحصیل
علم ظاهر باید کرد نظم ز من جان برادر پند بشنو
بشنوش بجان و دل برو در علم دین کوش که
عالم در دو عالم سروری یافت اگر کهتر بود
از مهتری یافت عمل کان از بهر احوال باشد بسی
بهتر ز علم قال باشد عمل بدنی که از احوال قلبیه
باشد و موجب رفع حجاب شود بهتر است از علم
ظاهر نظم عمل کاریکه از آب و گل آید نه چون علم آن
کان کار دل آید لیکن عمل بدنی که از احوال
قلبیه عار است مانند علم نیست چه علم بهتر که است

کار

خلاص شده افروخته شود و خسر رسای نظم
ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش ولیکن از وجود
خود بیندیش ترا از غیر هستی مجازی حجاب راه
نیست از ان بیندیش که رفع این حجاب و کشف
این نقاب موقوف مجاهده بسیارست نظم دگر
در خویشتن کس را گرفتار حجاب تو شود عالم بیکبار
چه منتجب جمیع عوالم است اگر حجاب خود شوی همه عالم
حجاب تو باشد نظم تویی در دو هستی جزو و کل
تویی با نقطه وحدت مقابل تو در قوس ظهور
نقطه آخری احد و بنقطه وحدت حقیقت که مبدا
این قوس است مقابلی نظم تعینها که وحدت بر تو طاری مقا
است از ان گویی چو سلطان همچو من کیست
حق در هر موجودی باسمی متعین شده و در تو که
نقطه آخر قوس ظهوری بجمیع اسما تعین یافته تا تعینات
عارض حقیقت کلیه است بنابرین همچو سلطان که

با آدم میگفت انا خیر منه دعوی میکنی که مثل ندارم
نظم وز آن کوی مرا خود اختیار است ش تن من
مرکب جان و سوار است م بواسطه عرو میگویی که
هر طرف که میخواهد مرکب خود را می برد نظم زمام
تن بدست جان نهادند ش همه تکلیف بر من
ران نهادند م میگویی مهار شتر بدست سیار
بان جان داده اند و او فاعل مختار است و برای
این از حضرت حق مکلف شده ام با وامر و نواهی نظم
هر انکو در معانی گشت فایق ش بگوید کین بود قلب حقا
یق م هر که در حقایق کشف فایق است نزد ارباب
عقول حقیقت بگوید که وصال قلب حقیقت مکانیه است
بحقیقت وجوبیه نظم هزاران نشاد دارد خواجه
در پیش ش برو آمد شد خود ببیندیش م نشا
صوری و معنوی و ظهورات دنیوی و اخروی در
پیش داری اندیشه کن که از کی آمده بکجا خواهی رفت

نظم

نظم بحث کل و جزو نشان انسان ش بگویم نیک
پیدا ای پنهان م در مبحث سوال و جواب جزو کل که
بعد از دو سوال یکی مراد بدن انسان صوری و معنوی
انسان را خواهم گفت سوال م وصال واجب و ممکن
بهم چیست ش حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست جواب
ز من بشنو حدیث بی کم و بیش ش ز نزدیکی تو در
افتادی از خویش م کمال قرب مانند کمال بعد نسبت
عدم ادراک است و ترا با مطلوب خود اتحاد است و قرب
که فوق آن متصور نیست پس تو از غایت قرب که با خود
داری از خود دور افتادی و ناظم جواب و سوال الفرق
چه از سابق معلوم شده نظم چو هستی را ظهوری در
عدم شد ش از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد م چون وجود
مطلق در آیینه اعیان ثابته عدمیه ظهور کرده
و استعداد هر یکی از ان اعیان مخالف استعداد
عینی دیگر است تفاوت در قرب و بعد حق و قلت

وکثرت کمال پیدا شد نظم قریب آنست کو را رش
نور است ◦ بعید آن نیستی کز هست نور است
حضرت مصطفی صلی الله علیه فرموده ان الله
خلق الخلق من ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن
اصابه ذالک النور اهتدی ومن اخطاءه ضل ٣
وخلق اینجا بمعنی تقدیر است وظلمة موطن اعیان
ثابت عدمیه واصابت نور اتصاف اعیان
بوجود عینی واین بیت اشارت بقربت ایجادات
نظم اگر نوری ز خود در تو رسانند ◦ ترا از هستی خود
وا رهانند ٣ اگر حق نور را از آتش جذبه بتو رسانند
حقیقت مطلقه ترا از هستی مجاز خلاص دهد
واین بیت اشارت بقرب شهودیست نظم
چه حاصل مر ترا زین بود و نابود ◦ کزو گاهیت خوف
که رجا بود ٣ ترا چه فایده از هستی مجاز که در
حقیقت عدم است و بواسطه این وجود خوف

ورجا

ورجا از تعین موهوم خلاصی یابی و بوجود حق
متحقق گشته عین مطلق شوی و خود را جامع جمیع
صفات کمال یابی ان الذین یبایعونک انما یبایعو
ن الله ید الله فوق ایدیهم نظم برو جا را بدر کن
در قضا داده ◦ بتقدیرات ربانی رضا داده ٣ چون
ترا اختیاری نیست بقضای حق راضی باش
تا آسوده شوی سوال نظم چه بحرست آنکه نطقش
ساحل آمد ◦ ز قعر او چه گوهر حاصل آمد ◦ جواب یکی در
یاست هستی نطق ساحل ◦ صدف حرف و جواهر
دانش دل ٣ وجود مطلق بحریست که آن ناطق
ساحل اوست چه آن آخر مراتب تنزل وجودات
الفاظ صدف آن بحر است و علوم لآلی آن صدف
نظم بهر موجی هزاران در شهوار ◦ برون ریزد
ز نقل و نص اخبار ٣ بهر موجی که از بحر وجود مطلق
بصورت نفس انسانی ظهور یابد چندین نفیس از

کلکه کمل و نص قرآن و اخبار نبوی بر دل ریزد
نظم هزاران موج خیزد هر دم از وی نگردد قطرهٔ
هرگز کم از وی هر دم امواج بی نهایت از بحر
هستی بحکم کل یوم هو فی شأن ظاهر شود و هر
گز یک قطره از آن دریا کم نگردد چه شیونات ذاتیه
غیر متناهی است نظم وجود علم از آن دریای
ژرف است غلاف دُرّ او از صوت حرف است
دُرّ علم از آن بحر عمیق حاصل است و غلاف آن
در حرف است نظم معانی چون کند اینجا تنزل ضرورت
او را از تمثل چون معانی از آن بحر بدل حرف فرود آیند
چاره نیست از تمثل آن بمحسوسات تا در افهام
قرار گیرند تمثیل شنیدم من که اندر ماه نیسان
صدف بالا رود از قعر عمان ز شیب قعر بحر
آید بر افراز بروی بحر نشیند دهن باز
بخاری مرتفع گردد ز دریا فرو بارد بامر حق

تعالی

تعالی چکد اندر دهانش قطره چند شود لب بسته
دهان او لب صدف بند رود با قعر دریا با دل پُر
شود آن قطرهٔ باران یکی دُر بقعر اندر رود
غواص دریا از آن آرد برون لولو و لالا لولو
مروارید است و لالا درخشنده نظم تن تو ساحل
جان و هستی چو دریاست بخارش فیض و باران
علم اسماست وجود مطلق بحر است و تن انسان
ساحل و بخاری که از آن دریا بر خیزد فیض عام
رحمانی و باران علم اسماء الهیه و حقیقت کلمهٔ حکیم
و علم آدم الاسماء کلها ما راضی استعداد انسانیه
می نارد و لا یسأل عما یفعل و هم یسألون نظم
خداوند همه در کبریایی است نه علت لایق فعل
خدا است الوهیت در استغناست پس
غایه لایق فعل نیست و گرنه لازم آید که حق تعالی
ناقص بوده باشد و بتحصیل غرض استکمال

کرده باشد نظم هر او از حد لطف و قدرتست
ولیکن بندگی در محض خیرست ش لایق بخدا تجلی
او هست با سماء جمالی و جلالی تا جمیع کمالات او
بظهور آید و عبودیت در اختیار و مجبور بود
نیست بهر اعتراض از بنده لایق نباشد نظم
کرامت آدمی را اضطرارست ش نه آن کور
از بهر اختیارست ش کرامت و لی اگرچه بصورت
اختیارست اما در حقیقت اضطرارست و نه
آنکه او را خطر از اختیار هست چه حق
است که در مظهر ای کرامت نماید و لهذا اولیاء
امور جزئیه که اهتمام بآن دارند عاجز می باشند
نظم نبوده هیچ خیرش هرگز از خوف ش پس
آنکه پرسدش از نیک از بد ش آن تا او وجود
وصفت و فعل از خود نیست و همه از حق است
و با وجود این او را از خیر و شر می رسد ثواب

وعقاب

وعقاب بران مرتب میدارند نظم ندارد اختیار
گشته مأمور ش زهی مسکین که شد مختار مجبور
زهی مسکین که بظاهر مختارست و بحقیقت مجبور
نظم نه ظلمست اینکه عین علم عدلست ش نه جورست
اینکه محض لطف و فضلست ش اگر عین ثابته تو که
مجعول الجعل نیست حاصل نیست مستعد آنست
تو در وجود عینی بد کنی آن بدی از تست نه از
خدا غایة ما فی الباب اینکه صورت آن در علم حق است
پس عذاب در آخرت عین علم است و نیز عین
عدلست چه خاصیت بدی که در نشاء دنیا کند
آنست که در نشاء آخرت بصورت قبیح متمثل
شود پس اگر عذاب متحقق نشود خاصیت فعل
مترتب شده باشد و نیز محض لطف و فضل است
چه عین ثابته بلسان استعداد عذاب میطلبد
وجود او مطلق و دعای او مستجاب می کند نظم

شریعت ز آن سبب تکلیف کردند که از ذات
خود تعریف کردند از آن سبب باوامر و نواهی
شرعیه مکلف که ذات و صفات حق تعالی بحکم خلق الله
آدم علی صورته در ظهور کرده و مظهر علم و قدرت
و ارادهٔ **نظم** چو از تکلیف حق عاجز شوی تو
یکبار از میان بیرون روی تو ۞ چنانچه حق تعالی
ترا تکلیف کند و تو در انقیاد عاجز شوی
و عدم اختیار تو بر تو ظاهر شود و بدانیکه غیر
حق فاعل مختار نیست یکبار از میان برداشته
شوی و مشاهده کنی که حق تعالی در لباس تو
فاعل و موثر است **نظم** بکلیت رهایی یابی از
خویش ۞ غنی گردی بحق ای مرد درویش ۞
نبود از تو که فعلت آفریدند ۞ ترا از بهر کاری بر
گزیدند ۞ از علم حق تعین شیا مده بود که افعال
تو بحکم کل شیء فعلوه فی الزبر در علم حق

مخلوق

مخلوق شد و ترا از برای آن برگزیده اند که آینه
ذات و صفات و اسما باشی و آینه در نمودن صور احتیاج
قدرت نیست **نظم** بقدرت بی سبب دارای برحق
بعلم خویش حکم کرده مطلق ۞ حق تعالی بقدرت
خود ملاحظه علت غائیه حکم کرده وفق علم خویش فرموده
که هر یک چگونه باشد و چه فعل از ایشان ظهور یابد
نظم مقدر گشته پیش از جان و از تن ۞ برای هر یکی
کار معین ۞ ازین بیت فهم میشود که نفس ناطقه نزد ناظم
رحمه الله حادث است بر وفق مذهب ارسطو **نظم**
یکی هفت صد هزاران سال طاعت ۞ بجای آورد و کرد
دش طوق لعنت ۞ ابلیس سالها بسیار طاعت
و بطوق ان علیک لعنتی الی یوم الدین مطوق شد
چه حکم ازلی در شان او بود **نظم** و گر از معصیت
نور و صفا دید ۞ چو طوبی که نام اصطفا دید ۞ یکی و
که آدم پس از مخالفت امر خدا نور و صفا یافت ذکر

گزیده شد فعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب
علیه وهدی نظم عجبتر انکه آن از ترک مامور نشد
الطاف حق مرحوم ومغفور شد مطیع عاصی عجبست
و عجبتر آنکه ابلیس بسجدهٔ آدم که بآن مامور بود نکرد
آدم مرحوم ومغفور شد ناصران کند نظم وآن دگر
ز منهی گشت ملعون شعر زهی فعل تو چه بی چند و چون
جنت آدم که گندم را از خوردن ور منهی بود بخورد ابلیس
ملعون شد که وسوسه ادکرد نظم جناب کبریا لا ابالیست
منزه از قیاسات خیالیست هولاء فی الجنة ولا ابالی وهولاء
وهولاء فی النار ولا ابالی بطاعتهم حدیث قدسی نیست
وقیاس عقلی آنست که مطیع را به بهشت برند و
عاصی را بدوزخ نظم چه بود اندر ازل ای مرد نابکار
که این شد تا محمد وان ابو جهل السعید من سعد
فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه نظم کسی کو
با خدا چون وچرا گفت چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت

کار دولتست نظم میان جسم جان دل بنگر چه فرقست
که این را غرب گیر دان چو فرقست میان
جسم وجان بعد المشرق والمغربست وجسم
مغربست وجان مشرق نظم ازینجا باز دان
احوال اعمال شعر نسبت با علوم حال ان القدر قال
تفاوت میان جسم وجانست میان عمل وعلم
هم هست نظم نه علمست انکه دارد مثل دیگر
که صورت دار دا ما نیست معنی شعر علم تراند بنا
کنند بصورت علمست وبحقیقت جهل است
بیت تکبر و علم هرگز جمع ما آرند ملک خواهی تو از
خود دور انداز شعر اگر خواهی که مناسبت بعقول
وبقول ملکی پیدا کنی وبعلوم ومعارف متجلی گو
بیک نفس که مظهر حرص است از خود دور کن
چه ابو طلحه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم روایت
کرد که لا تدخل الملائکة بیتا فیه کلبت ولا تصاویر

بیت م علوم دین ز اخلاق فرشته‌ست ٭ نیاید
در دلی کو سگ سرشته‌ست ٭ حدیث مصطفی
اخر همین‌ست ٭ بگوش بشنو که البته چنین‌ست ٭
درون خانه چون هست صورت ٭ فرشته نیاید اندر
وی ضرورت ٭ بروی نه دروی تخته دل ٭ که تا
سازد ملک بهر تو منزل ٭ از و تحصیل کن
علم در اولش ٭ ز بهر آخرت میکن حراثش ٭
از ملک علم معنوی کشف گر میراث انبیاست
تحصیل کن در مزرعهٔ دنیا برای آخرت بکار نظم
کتاب حق بخوان از نفس و آفاق ٭ هزین شو باصل
جمله اخلاق ٭ ارقام صفات و اسماء الهی از لوح
نفس و آفاق بخوان و باصول اخلاق حمیده آراسته
شو سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
تبین لهم الحق قاعده بیت اصول خلق نیک
آمد عدالت ٭ پس از وی حکمت و عفت و شجاعت

بس

بس ازان ها چهار قوت‌ست قوت نظری و قوت
عملی و قوت شهوانی و قوت عصبی و اعتدال الغض
در ثلثه اخیره خلق نیک‌ست و افراط و تفریط مذمت
و اعتدال در قوت عملی حکمت‌ست و در قوه شهوانی
عفت‌ست و در قوه عصبی شجاعت‌ست اول
و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری
متوسط معتدل پیدا شود و آنرا عدالت خوانند
و مراد از حکمت غیر حکمتی‌ست که منقسم بنظری و عملی
ست قال ابو علی فی آخر الشفاء راس الفضائل
عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی الخارج
عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة
النظریة فقد سعد بیت م حکیمی راست کردار و
گفتار ٭ کسی کو متصف گردد باین چار ٭ بحکمت
باشدش جان و دل آگه ٭ نه گربز باشد و نه نیز ابله
چه گربزی افراط قوه عملی‌ست و بلاهت تفریط آن

بیت م به عفت شهوت خود را کرده مستور ٭ شره
همچو خمود از وی شده دور ٭ چه افراط قوت
شهوی است و خمود یکی همچه تفریط آن بیت م
شجاع و صاف دل و تکبر ٭ مبرا از آتش از جبن
تهور ٭ چه تکبر و تهور افراط قوه غضبی و ذل و جبن
تفریط آن بیت عدالت چون شعار ذات او شد
ندارد ظلم از آن خلقش نکو شد ٭ همه اخلاق نکو
درمیانه است که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط مستقیم است ز هر دو جانبش
قعر جحیم است صراط است بر بالای دوزخ از
موی باریک‌تر و از شمشیر تندتر و هر که بیکی
از دو طرف میل کند بقعر دوزخ می افتد خلق نیک
نمونه صراط است چه عرض ندارد و در غایت محا
فظت او مشکلست و از دو جانب افراط و تفریط
و اخلاق بسته است نظم بتاریکی شبی موی شمشیر

نزدیکا

نه زدیکش تن بودن برو دیر ٭ عدالت جو یکی دارد
ز اضداد ٭ هم هفت آید این اعداد ز اضداد ٭
حکمت دو ضد دارد جربزه و بلاهت و عفت دو ضد
دارد شره و خمود و شجاعت دو ضد دارد جبن
و تهور و عدالت یک ضد دارد که ظلم است پس اعداد
اضداد هفت باشد بیت م بر هر عدد بهشتی نهفته
است از آن درهای دوزخ نیز هفت است ٭ درجات
هر عدد که بر زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جاری شده بهشتها هشت است و ابواب دوزخ بر گران
هفت است اصول اخلاق ذمیمه هفت است
بیت م چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا ٭ بهشت آمد مهیا
عدل را جا ٭ چنانکه دوزخ مثال ظلم متمثل میشود بهشت
از عدل مصور میگردد نظم م جزای عدل نور و رحمت
آمد ٭ سزای ظلم لعن و ظلمت آمد ٭ الا لعنة الله علی
الظالمین و الظلم ظلمات یوم القیمة نظم م ظهور نیکی

در اعتدال است عدالت جسم را اقتضی الکمال
ظهور حسنی در اعتدال است خواه حسن سیرت
خواه کمال حسن سیرت خواه حسن صورت و چون
جسم مرکب است از عناصر اربعه با اعتدال
مزاج نشده بنهایت کمال رسید بیت مرکب
چون شود مانند یک چیز ز اجزا دور گردد فعل
تمیز چون جسم مرکب از عناصر اربعه بواسطه
امتزاج حکم شیء واحد گرفت و عناصر از تأثیرات
منفک شدند و تمیز مرتفع گشته امر وحدانی تحقق
یافت نظم بسیط الذات را مانند گردند میان
این دو آن پیوند گردند آن جسم مرکب مثل
روح گردد که او بسیط است میان این دو اتصال
پیدا شود نظم نه پیوندی که از ترکیب اجزا است
که روح از وصف جسمیت مبراست الاتصال
روح و بدن نه مثل ترکیب اجزاء بدن است بلکه

چه

چه روح جسم نیست بلکه مثل تابیدن آفتا
بست بر زمین بیت چو آب و گل شود یکباره
صافی رسید از حق بدو روح اضافی چون عناصر
از کدورت اضداد صافی شوند نفس ناطقه
از مبدأ الحکم نفخت فیه من روحی فایض شده بیت
چو یابد تسویه اجزاء ارکان در و گیرد فروغ
عالم جان چون اجزاء عالم عناصر تسویه و تعدیل
یابند و صورت وحدانی پیدا کنند بواسطه
مناسبت نوری از نفس کلیه بر و تابد نظم شعاع
جان سوی تن وقت تعدیل چو خورشید زمین
آید تمثیل نسبت نفس کلیه و جزئیه به بدن چنین
نسبت آفتاب و شعاع است بر زمین تمثیل
اگرچه خور بچرخ چارمین است شعاعش نور
تدبیر زمین است اگرچه آفتاب در فلک چهار
م است اما شعاعش نور است که تدبیر و تصرف

میکند بیت طبیعتها که عنصر نزد خودنیست
کواکب گرم و خشک و سرد و ترنیست حرارت
و رطوبت و برودت و یبوست در افتاب نیست که
مطلق کواکب چنین اند نظم عناصر جمله از وی
گرم و سرد است سپید و سرخ و آل و سبز و زرد است
باد جود آنکه در افتاب طباع عنصریه و الوان نیست
عناصر از افتاب گرم و سرد و الوان مختلف اند
بیت بود حکمت دان شاه عادل که نه خارج
توان گفتن نه داخل حکم آفتاب حکم شعاعست
در عناصر موثر است و در بادی الرای یقین نمیکرد
که داخل عناصر است یا خارج نظم جواز تعدیل
شد ارکان موافق ز جنس نفس گویا گشت
عاشق چون از تعدیل و تسویه عناصر موافق یکدیگر
شدند سلسست تام که جنس است کل طهور یافت
و نفس ناطقه عاشق شد بیت نکاح معنوی

افتاد

افتاد در دین جهان نفس کلی داد کابین
میان نفس و بدن ولی مطلق که حق است ربط
نکاح که درین معهود است از روی معنی واقع شد
فطرة الله فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
ذلک الدین القیم و نفس کلی روح است یا بدر
روح است جهان را بصورت انسانیکه زوج است
کابین داد و در تحت تصرف او آورد نظم از بیان
هر بدید فصاحت علوم و نطق و اخلاق و صباحت
از بید نفس ناطقه و ما در بدن فصاحت و نطق
و علم و خلق و جمال متولد شوند نظم ملاحت از
جهان بی مثالی در آید همچو رند لاابالی ملاحت
از مرتبه اطلاق ما را از تمثیل و تقیید همچو رند
لب ناک در آید بیت بشهرستان نیکویی علم
علم زد همه ترتیب عالم را بهم زد بشهر
حسن چون شاه علم برافراشت و از غایت فتنه

انگیزی عالم را بهم زد **نظم** گهی بر رخش حسن زاد
شهسوار است گهی با نطق تیغ آبدار است
گاه بر اسب حسن سوار است و در میدان محبت
دل می‌رباید و گاهی در نطق ظهور کرده و مانند
تیغ آبدار حق از باطل جدا میکند **نظم** چو در سخن
نامش صباحت چو در لفظ است گویندش
فصاحت چون در شخصی جمیل از افراد انسانی ظهور
کرد او را صباحت خوانند و چون در سخن جلوه کند
او را فصاحت گویند **بیت** دل او شاه در دل
بیمبر همه در تحت حکم او مسخر درون چشمی
روی نیکوان چیست نه آن حسن است پنهان گوی
آن چیست غیر از چشمی در روی خوبان لطف
هست که دلها میرباید آن چیست **بیت** چرا
ز حق هر شاید دلربایی که شرکت نیست در فعل
خدایی جمال مطلق بصورت جمیله ظاهر گشته

ودلربا

ودلربایی میکند چه با تأثیر تجلی لا مؤثر فی الوجود
الا الله منحصر در حق است **نظم** کجا شهوت دل
هر کس رباید که حق که ز باطل می‌نماید دلی
نکو با که منسوب است نه از شهوت است بلکه حق مطلق
در صورت باطل شرعی می‌نماید و دل میرباید
مؤثر حق شناس اندر همه جا این بیت در
جواب سوال و مثال گذشت **بیت** حق اندر کسوت
حق دین حق دان حق اندر باطل آید کار شیطان
ملاحظه جمال حق در صورت حق شرع و دین ثابت
و عادت ارباب یقین است و مشاهده جمال
در صورت باطل شرع کار شیطان و نفس است
سوال چه جزو است آنکه او از کل فزون است طریق
جستن آن جزو چون است اگرچه جزو از روی
جزویت اصغر از کل است کدام جزو است که
باعتبار ذکر اعظم از کل است و آن جزو را

چگونه توان جست **نظم** **جواب** وجود آن جزو
دان کز کل فزون است **ش** که موجودست کل وین
بار گونه است **ش** هر موجود معین وجود مطلق است
با تعین خاص پس موجود کل است و وجود
جزو چون وجود شامل جمیع موجودات است
و صادق است بر همه و هیچ موجود بر موجود دیگر
صادق نمی آید پس وجود باعتبار شمول
و صدق از موجود افزون است باشد و این
امر عجیب ظاهر عکس مشهور است چه الکل اعظم
من الجزء و در جمیع السنه مذکور است **نظم** **م** بود
موجود را کثرت برون **ش** که او وحدت ندارد
جزو در وی **ش** کثرت عالم که بموجود معبر شده
از وجه تعینات است که ظاهر اوست و وحدتش
نکت
باعتبار وجود مطلق که باطن است وجود
م وجود کل ز کثرت گشت ظاهر **ش** که او بر وحدت

جزو

جزوست سایر **ش** وجود و همه عالم بکل معبر شده
از تعینات متکثر ظهور یافته و این کثرت سایر وحدت و
وجود مطلق است **نظم** **م** چو کل از روی وحدت
هست بسیار **ش** بود از جزو خود کمتر بمقدار **ش**
چون موجود مرکب از وجود مطلق و تعین تحجب
ظاهر بسیارست و موجودست متباین اند که
جزوست **نظم** **م** نه آخر واجب آمد جزو هستی **ش**
که هستی کرد او را زیر دستی **ش** اگر گوییم که وجود
مطلق که عین واجب است جزو است و عالم کل
عجب نیست که جمیع فرق میگویند واجب است
سلسلهٔ هستی است و این سلسله منفک از او
نظم **م** ندارد کل وجودی در حقیقت **ش** که چون کل
عارضی شد به حقیقت **ش** عالم در حقیقت وجود
مستقل ندارد و جمیع تعینات عالم بمثابه عارض
اند و حقیقت مطلقه بمنزله معروض **بیت**

وجود کل کثیر و واحد آید ✽ کثیر از رگ و وحدت
مینماید ۳ عالم باعتبار تعینات کثیر مینماید
و باعتبار حقیقت مطلقه واحدست بیت م
عرض شد هستی کان اجتماع ست ✽ عرض شد
عدم بالذات ساعت ✽ بهر جزوی ز کل کان
نیست گردد ✽ کل اندر دم ز امکان نیست گردد
۳ ناظم قدس سره در حق الیقین میفرماید هیئه
اجتماعی از جمله اجزاء مرکب ست و عرض ست
و هر زمان بموجب العرض لایبقی زمانین معدوم
میگردد و مرکب با نعدام هر جزوی منعدم میشود نظم م
جهان کل ست در هر طرفة العین ✽ عدم گردد و لا
یبقی زمانین ✽ ۳ عالم مرکبست از وجود تعین
و بفناء هیئه اجتماع این دو در هر آن معدوم
میشود و در دو آن یک وجود ندارد و تعین
بذات وجود مقتضی عدم ست بیت م دیگر باره شود

پیدا جهانی ✽ بهر لحظه زمین و آسمانی ۳ جهان در هر آن
معدوم میشود و باز از سرعت تجدد فیض رحمانی
وجود می یابد بیت م بهر ساعت جوان کهنه پیر است
بهر دم اندرو حشر و نشر است ۳ جهان در هر آن باعتبار
لبس وجود نو است و باعتبار استمرار فیض
وجود دیگر واحد کهنه ست و هر در جهان حشر است
چه جمیع اشیاء الوحدة حقیقیه رجوع میکنند و باز
بصورت اول ظاهر میشود و یوم تشقق الارض عنهم
سراعا ذلک حشر علینا یسیر نظم م دو چیزی دو ساعت
می نماید ✽ در آن ساعت که میمیرد بزاید ✽ ۳ یک
شی در دو آن یک وجود نیست در آن خلع وجود
و لبس وجود میشود بیت م ولیکن با مه کس نیست این راست
که یوم عمل و آن یوم دین ست ✽ قیامت که در
قرآن بعبارت اذا جاءت الطامة الکبری مذکور است
نه این حشر است گفتم چه این در نشأه معاد در

عمل ست و آن در نشاه عقبی در روز جزا ست
نظم ازین تا آن زمان فرقیست زنهار ٭ نباید غ
مکن خود را گرفتار ٭ نظر یکسان کن تفصیل و اجمال
نگر در ساعت و روز و مه و سال ٭ هر چه امروز در صورت
عمل از ما بتدریج ظاهر میشود فردا در صورت جزا یک
دفعه بما ظاهر گردد نظم اگر خواهی که این معنی بدانی
ترا هم هست مرگ و زندگانی ٭ اگر خواهی که میان
جمیع وجود طامه کبری بدانی از مرگ و حیات خود
قیاس کن نظم ز هر چه در جهان از زیر و بالاست ٭
مثالش در تن و جان تو پیداست ٭ هر چه در عالم
جسمانی و مجردات هست نمودار آن در
بدن و نفس تو ظاهر است بیت جهان چون
تست یک شخص معین ٭ تو او را گشته چون جان
او ترا تن ٭ عالم یک شخص است که او را انسان
کبیر گویند و اجسام در تن اوست و حقیقت انسان

ولبس

نیم

نیم روح او بیت پس گونه نوع انسان را ممات
یکی هر لحظه و آن بر حسب ذاتست ٭ یکی خلع وجود
است که جمیع اشیا را در هر آن میشود بحسب
اقتضای ذوات ممکنات است بیت دوم از آنها
ممات اختیاریست ٭ سیوم مردن هر او را
اضطراریست ٭ دوم موت اختیاریست که
هوا و هوس و این مخصوص انسانیست موتوا
قبل ان تموتوا و توبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم
سیوم مفارقت جانست از بدن و این مخصوص
حیوانست نظم چو مرگ و زنده که باشد مقابل
سه نوع آمد حیاتش در سه منزل ٭ چو که موت
ضد حیاتست پس حیات انسان سه نوع باشد
در سه مرتبه اول لبس وجود که در آن خلع وجود
می شود دوم فی الاتصاف بصفات قلبیه و ثالث
حیاتی که در عالم مثال بعد از مرگ اضطراری

هر بلند بیت جهان زانهست هر که اختیاری
که آنرا از همه عالم تو داری م ولی هر لحظه میگردد مبدل
در اسرع هیچ نشود مانند اول ولیکن صورت ذاتی
دارد و در هر آن وجود کهنه میگذرد و وجود
نو تازه مثل اوی میگیرد نظم هر آنچه گردد اندر
حشر پیدا ز تو در نزع میگردد هویدا م
احوال که در قیامت کبری پیدا خواهد در وقت
جان کندن از تو که منتخب نسخه عالمی پیدا شود
من مات فقد قامت قیامته بیت تن تو چون زمین
سر آسمانست حواست انجم و خورشید جانست
تن تو بمثابه زمین است و طبقات دماغ بمثابه
آسمان و حواس ظاهره و باطنه بمثابه انجم و روح
انسانی بمثابه آفتاب نظم چو کوه است استخوا
نها که سخت است نباتت موی اطرافت
درخت است استخوان تو باعتبار سختی قایم مقام

کوه

کوه است و موی بمثابه گیاه و درخت و یا بمثابه
درخت بیت تنت در وقت مردن از ندامت
بلرزد چون زمین روز قیامت اذا زلزلت
الارض زلزالها ان زلزلة الساعة
شی عظیم دماغ آشفته و جان تیره گردد حواست
همچو انجم منتشر گردد دماغ که بمثابه آسمانست
آشفته گردد روح که بمثابه آفتابست تیره شود
و حواس که بمثابه انجم است خیره و مکدر گردد
اذا السماء انشقت و اذا الشمس کورت و اذا النجوم
انکدرت بیت مشت گردد از خود هیچ دریا
تو در وی غرق گشته بی سر و پا مثا قد تو از غرق
که بواسطه صعوبت جان کندن ظاهر شود بمثابه
دریا باشد و اذا البحار فجرت بیت شود از جان
کندن ای مرد مسکین ز سستی استخوانها
پشم رنگین و تکون الجبال کالعهن المنفوش

همه یکدیگر ز دو ساق با ساق ش همه جمع شود
از جهت او طاق نثر والتفت الساق بالساق
یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه نظم
چو روح از تن بکلی جدا شد ش ز هیئت قاع
وصف لا تری شد م چون روح را هیچ علاقه
نماند تن نماند بدن مانند بیابان هموار باشد که
دران بیابان مکان مرتفع منخفض نه بینی یسئلو
نک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صف
صفا لا تری فیها عوجا ولا امتا بیت م بدین منوال
باشد حال عالم ش که تو در خویش می بینی همان دم
بقا حق راست باقی جمله فانیست ش بیانش هر جمله
در سبع المثانی است م بقا مخصوص حق است دیگر
اشیا همه فانی اند و بیان این معنی در قرآن
مسطور است کل من علیها فان ویبقی وجه

ربک

ربک ذو الجلال والاکرام افعیینا بالخلق الاول
بل هم فی لبس من خلق جدید بیت م بود ایجاد اعدام
دو عالم ش چو خلق و بعث نفس ابن آدم م ایجاد
و اعدام و اعاده دو عالم چون خلق و افناء
و بعث آدمی باشد چه انسان صغیر و کبیر مطابق اند
ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة نظم همیشه
در خلق جدید است ش و گرچه مدت عمرش مدید است
م مخلوق در هر آن وجود کهنه میگذارد و وجود تازه
می یابد و از سرعت تجدد مردم واقف این حال
نیستند و پندارند که سالهای بسیار یک وجود
دارند بیت م همیشه فیض فضل حق تعالی
بود از شأن خود اندر تجلی ش همیشه فیض او بر جای
برای اظهار شیونات ذاتیه جلوه میکند و صور
متعدده ظاهر میشود نظم ازان جانب بود
ایجاد تکمیل ش وزینجانب بود هر لحظه تبدیل

خلق

از جانب حق دهر آن ایجاد عالم است و تکمیل او
بلوازم هست وجود و از جانب عالم خلع و لبس
وجود است و ترقی در صفات کمال بیت لیکن
چون گذشت این طور و شد بقا کل بود در دار
عقبی م چون تبدیل احوال و تغییر اطوار که لازم
نشاء دنیویه است گذشت اشیا در نشاء عقبی
وجود ابدی دارند بی شایبه تغییر و تبدیل
صوری بیت که هر چیز که هستی بالضرورة منه و
عالم دار دار معنی و صورت م دنیا صورتیست و ملک
شهادت و عقبی معنی است و ملکوت و غیب
و هر دو بهم سرشته اند و اول تابع قایم است
نظم وصال اولین عین فراق است ش مر آن
دیگر عند الله باق است م وصال اشیا در
نشاء اولی بحکم ما عندکم ینفد بحقیقت فراق است
و نشاء ثانیه بحکم و ما عند الله باق موسوم است

بصفت

بصفت بقا نظم بقا اسم وجود آمد و لیکن ش بجایی
کان بود سایه چو ساکن م بقا وجود است لیکن
در نشاء عقبی که وجود متبدل متغیر از تبدل و تغیر
صوری محفوظ باشد نظم مظاهر چون فتد بر وفق
ظاهر ش ز اول همی نماید همین آخر م چون مقرر است که
مظاهر شیء بر وفق او مرتب شد در نشاء اولی در حرکت
هر دو مظهر حق اند لیکن در نشاء اولی مشاهده عقبی
توان کرد بیت م هر آنچه هست بالقوه درین دار
بفعل آید درین عالم بیکبار م صفات کمال در تو
بالقوه است و تعین تو مانع ظهور است چون در نشاء
عقبی تعین که عارض هستی می نمود از پیش نظر بر
خیزد بهمه تو عقل فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید قاعده ز تو هر فعل کاول گشت صادر
بر آن کردی ساری چنید گاه قادر م هر فعل که بار اول
از تو صادر شد بر آن فعل تکرار قوت تامه پیدا

بهر بار اگر نفس مست اگر ضرر شود در نفس تو جز برحم
هر بار که اقدام بران عمل کنی خواه نفع است و
خواه ضرر در نفس تو امری ذخیره شود لیکانه شود دل
خود را بمرد کامل ده که ترا بکعبه حقیقت رساند
و گویند بیر ناظم شیخ امین الدین بوده اشارت
به بیت ترسا بچه کرد نظم مجرد شو ز هر اقرار انکار
به ترسا زاده ده دل را بیکبار مصراع اقرار خلق و انکار
ایشان نزامت دان و محجوب حقیقت محمدی است
سایر کاملان مظاهر نور او بیند بیت کند او
جمله دلها را او شیخ مصراع گهی گبر در معنی گاه ساقی
او بهر صورت هست خادم قربت قلوب است و
باصطلاح آن مشغول است و در هر عصر ظهوری
دارد و بر وفق استعداد اهل آن عصر نظم زهی
مطرب که از یک نغمه خوش مصراع زند در خرمن صد
زاهد آتش مصراع سخن که در معارف و حقایق الهی

گوید

گوید آتش در خرمن پندار صد زاهد مقلد زند
نظم زهی ساقی که او را یک پیاله مصراع کند بیخود دو صد
هفتاد و ساله مصراع هر پیر افسرده مقلد که بیک پیاله
از شراب عشق و معرفت او مست شد از هستی موهوم
خود بگذرد نظم رود در خانه چون مست شبانه کند
افسوس صوفی را افسانه مصراع گاهی که آن مست باده شود
در خانه فاه رود افسوس سالکان را که عبارت از
انوار تجلی یا افعال و صفات است باطل کند نظم
دیگر در مسجد آید در سحرگاه مصراع بنگذارد در و یک مرد
آگاه مصراع دگر آن مست در مسجد رود از آن یک مست
او جمیع عابدان مست شوند بیت رود در مدرسه
چون مست مستور مصراع فقیه از وی شود بیچاره مخمور
مصراع دگر آن مست بمدرسه رود با وجود آنکه برای
حرمت شرع ستر احوال خود کند فقیه بیچاره
دم از هشیار زند مخمور گردد نظم ز عشقش زاهدان بیچاره

بیت ترسا بچه بود منصور
بیت ترسا بچه بود از زنار و ... نظام بیت ترسا بچه
...
بیت

گشته زغالی و مان خود آواره گشته که مومن
دیگر را کافر او کرده همه عالم پر از شور و شر او کرد
حقیقت محمدی در هر عصر بهر صورت که ظهور یافت
داعی اسطرار تمایز مومن و کافر و تباین مطیع و عاصی
شد و چنانچه ایمان مومن از وست کفر کافر
هم از وست نظم خرابات از لبش معمور گشته
مساجد از رخش معمور گشته قال القیصری فی
شرح الفصوص النبی هو المبعوث الی الخلق
لیکون هادیا لهم مرشدا الی کمالهم المقدر لهم
فی الحضرت العلمیة باقتضاء استعدادات اعیانهم
الثابتة ایمانا کان او کفرا بیت همه کار من
از و گشته بهتر بار و دیدم خلاص از نفس کافر
دلم از آتش خود صد عجب دارست زعجب و نخوت
تلبیس بیدار است در امد از در آن بت سحرگاه
مرا از خواب غفلت کرد آگاه زروئش خلوت

جان

جهان گشت روشن بار دیدم که تا خود کیستم من
از نور روی او حقیقت مطلق خود را مشاهده کردم
بیت چه کردم در رخ خویش نگاهی بر آمد از
میان جانم بر آهی مرا گفتا که ای سیار بیهوش
ببین چند عمرت اندر ننگ و ناموس بو بین تا زجد
علم و کبر پیداست ترا ای نارسیده از که دادست
نظر کردن در دنیم ساعت همه ارزد و هزاران
ساله طاعت علی الجمله رخ آن بت آلی از رکه مرا
با من بنمود آنکه سراپای آیینه رو کرد و مرا با من
نمود و بدیده فکر علم و زهد من حجاب نور اندر بود
بیت سیه شد روی جانم از خجالت ز فوت عمر و ایام
بطالت چو دید آنماه از وی چو خورشید شد
بریدم من از جان خود امید چون دید که من از
ملاحظه جمال مطلق رشته امید از جان گسسته و
متوجه بمرتبه فنا شدم نظم یکی پیمانه بر کرد و بمن داد

که از آب وی آتش در من افتاد ∴ پیمانه از شراب
تجلی و محبت بمن و آتش فنا در من افتاد ∴
و بعین مرا بسوخت **نظم** یکی پیمانه پر کرد بمن داد
کنون گفت از می بهر یک دو بوی ∴ بعوض
تخته هستی در و سوی ∴ گفت اکنون از شراب
تجلی ذات که از رنگ افعال مبرا و از بوی صفات
معراست نقوش کثرات و تعینات از لوح
هستی مطلق محو کن **نظم** چو آشامیدم آن
پیمانه را پاک ∴ در افتادم ز هستی بر سر خاک
چندان آب شراب تجلی ذاتی را تمام نوشیدم از بیخودی
بر خاک فنا افتاده در افتادم **بیت** کنون
نه هستم در خود نه هستم ∴ نه هشیارم نه مخمورم
نه مستم ∴ گهی چون چشم او دارم سر خویش ∴ گهی چون زلف
او باشم مشوش ∴ گهی از خوی خود در گلخنم من ∴ گهی از
روی او در گلشنم من ∴ از آن گلشن گرفتم شمه باز ∴
نهادم نام او را گلشن راز ∴ که تا اکنون بسی دیگر شکفتست

در او از دلها شکفتست ∴ زبان سوسن او
همه گویایست ∴ عیون نرگس او جمله بیناست ∴ تأمل کن
بچشم دل یکایک ∴ که تا بر خیزد از پیش تو این شک
ببین منقول با معقول حقایق ∴ مصطفی گرده در
علم دقایق ∴ بچشم منکران منکر در خار که گلها
گرده اند ∴ بچشم تو نگار ∴ نشان ناشناسی ناسپاسیست
شناسایی حق در حق شناسیست ∴ غرض زاین
جمله تا آن کو کند یاد ∴ عزیزی گوید ام رحمت بده باد

بنام خویش کردم ختم پایان ∴
الهی عاقبت محمود گردان
تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب

سال ۱۲

سال ۱ بود که ملا محمد صا

سال ۱۲ بود که ملا محمد صادق

این کتاب یکتم طلا

خرید کردم

این کتاب یکتم

طلا

بتحویل کتاب

ملا محمد صادق کرد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی